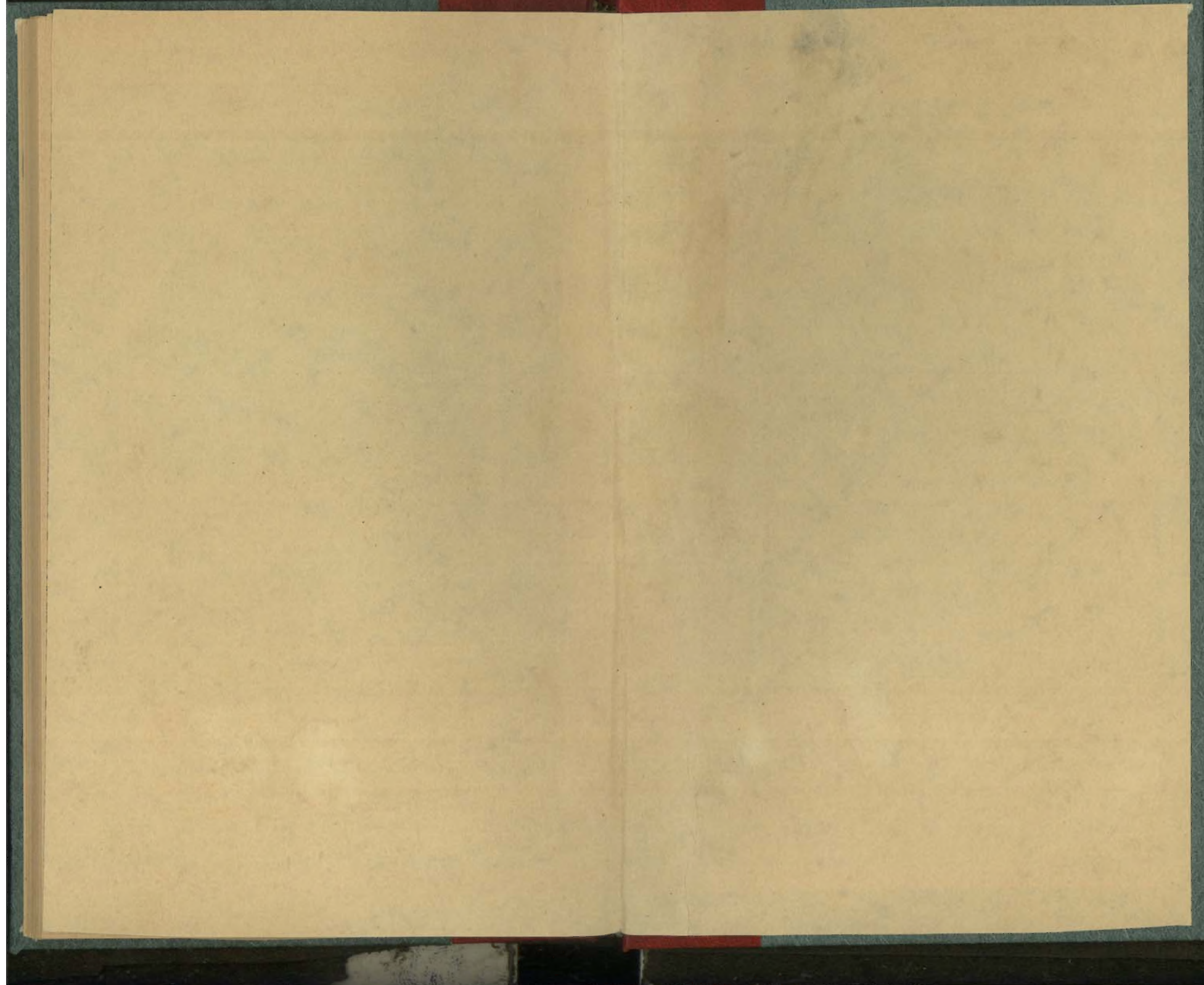
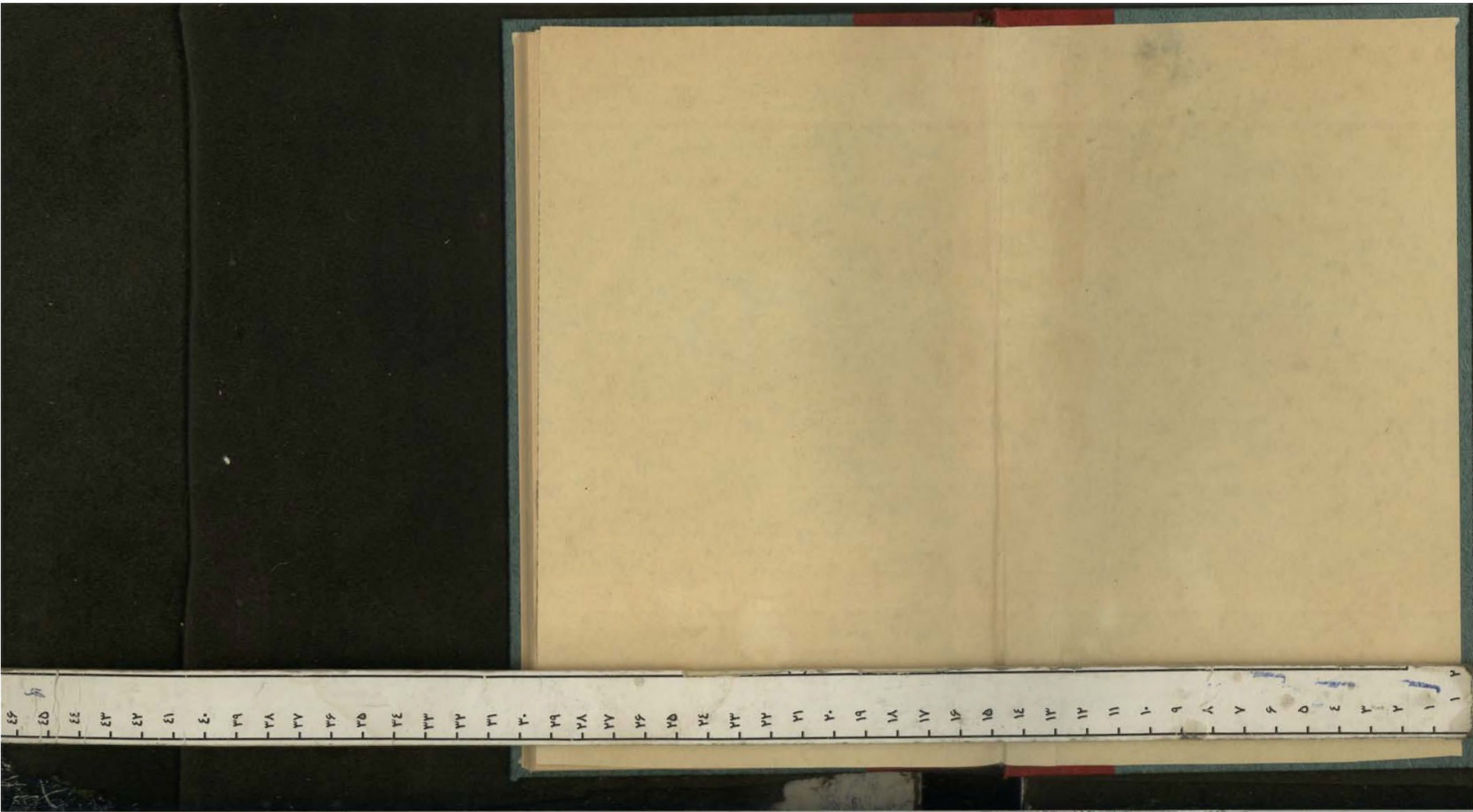


ገጽ ፩



1
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



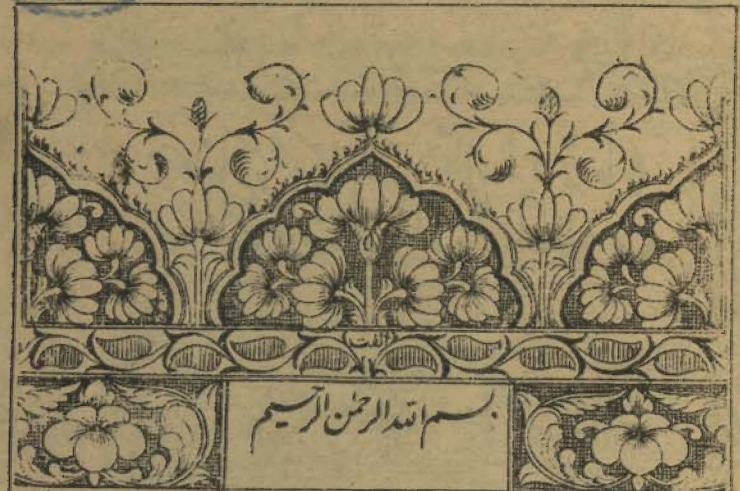
عصنا کرم کا افضل خلاق و زماں
بنی آدم میں ان اول قیمن

شکر و ثناء تصنیف مولوی محمد مهدی صاحب اصف برضا جوئی جناب شی علی الغر حضا

کتابخانه

بجس اہتمام وسیعی مالا کلام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ

درین مثنوی نوک شمع و کعبه طبع کفر و حق همان



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد تائید و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و حمدت تمم مکارم خلاق که سرور عالم و ختم المرسلین
 است صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه اجمعین تبارک و تعالی بباب خرد که طلسم کبر بصیرت و تجریت
 انجمنی نماند که اصل این حکایات دیندار حضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت از زانی داشته
 بود نسبت میکنند که زبان حال حیوانات و طیور دینی آدم در مطالب مقدمات جدا گانه بسته
 و به تحت هر حکایتی بطور مستخرج نتیجه خلاصه از بیان کرده است کتابی است سهل الماخذ
 جلیل القدر که بر انواع معظمت و حکمت علی احتمال دارد و در دیده عبرت جواهر سرمد بصارت
 کند و ذابخره کاران بود کار را سرمایه مهارت و خبرت بخشد برای ازاله امر من نفسانی
 تا بشر اعجاز سیما دارد و نظریه نفیم فائده اش من هیچچیز آن نه و لیده بیان غلام محمد محمد علی خلص
 بوصف از زبان اهل فرنگ بلسان اهل عجم در آوردم و چشم از بخور انشا طرازان آن
 دارم که اگر در سیاق عبارت قصوری رفته باشد از راه لطف و کرم صلاح بخشد و در جلدی
 سعی که درین امر بکار برده ام از بهر حسن خاتمت من عاصی دعا فرمایند

ع

این نسخه که مطالعه اش مقصد است پند نایب و مشرب نام حکایات دیندار

حکایت خرد و حسن و گوهر

آورده اند که خردی خاک گلخن را زیر و زیر سیکرد - ناگاه گوهری گرانایه از آنجا پدید آمد -
 خرد و خردش برداشت که این گوهر از بهر هر غنیمی است عظیم - اما در حق من یکدانه
 برنج بر امثال چنین پشایی محقر تر از درجه فوقیت و در جهان دارد و
 (خلاصه) مخلوق هرگاه چیز را اختیار کند اکثر نفع سر دست آن نگاه کنند و باغبانی و
 نفاست اشیا کار ندارد -

حکایت عوکان و موشان و زعن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیز باد میان عوکان موشان جنگ
 عظیمی برپا شد - حالیکه دو نامبار از آن دلادر آنها داد و حرب میدادند زغنی از هوا
 فرود آمد و هر دو را قصد کرده بچنگال خود در بر بود -

(خلاصه) منازعت خصمین اکثر موجب خسارت و زیان طرفین می شود

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشکست یکدیگر آب و بچه را کشته در باب گرفتار بسیار
 جنگ کرده چندان بی تاب شدند که از بهر نفس است کردن بر جای خود تا آرام گرفتند
 مقارن این حال روباهی محتال بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و
 ناتوان یافته غرور را بر داشت و راه فرار پیش گرفت شیر و خرس را از هر دو انتقام نبود
 با خود گفتند ما در باره این غنیمت بر مناصف راضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار
 حصه ما را بفارست برد -

(خلاصه) در خصوصت و نزاع جز زبانی طرفین حاصل دیگر نمی باشد.

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگ پاره گوشت در دهن گرفته از بالای دریای عبور میکرد عکس خود در آب دیده و پنداشت که سگ دیگریست که پاره گوشت در دهن دارد. سگ نا بخت مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت پاره را در بر باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است. الحاصل بر دی حله آورد و گوشتی که در دهنش دشت گم کرد.

(خلاصه) ارباب طمع در طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میدهند.

حکایت شکار کردن شیر شتر گشت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بعزم شکار برآمده بایکدیگر عهد کردند که چون صید بست آید حصه خود را بر سبیل تساوی گیرند. آخر الامراهوی را شکار کرده چهار حصه قسمت کردند چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر و گرگ و روباه بر کشاد گفت لحنی صبر کنید و بدانید که حصه اولین از آن من است زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور حق سعی میطلبم و بخش سوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من است. اگر شما در نیاب محاصمت کنید از بهر جنگ کردن حاضر من.

(خلاصه) از شرکت ناموافق متغلبان روزگار استراز کردن واجب است زیرا که خصم بر بدست از ادای حقوق شکار انعامش نموده طالب منفعت ذاتی خود میباشد.

حکایت گرگ و لکاک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکاک رفت و گفت که اگر این استخوان را از حلق من بر آری بتوا انعام دهم. لکاک قبول کرد و بسرعت هر چه تمام تر استخوان را از گلویش

را آورده

بر آورده انعام موعود طلب کرد. گرگ جواب داد این چه گستاخی دینی ادبی ست تو گردن دراز خود در دهن من فکندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری سر خود که سلاست یافته انعام فراوان بهمانست

(خلاصه) کسیکه با اهل و غل و بیگمکاران معاملات کند و از آفت و بلا آزاد ماند و اندر نیکبخت است دیگرانیکه اهل دغا و تم بصف میوفائی بهم متصف باشند.

حکایت دهبقان و مار

آورده اند که وقتی دهبقانی در فصل زمستان باری لاله رغا رست دید که از شدت برنجس و حرکت گشته بود. دهبقان را بر حال او رحم آمد. برداشت و بالای سینه خود جاداد. از حرارت بدن دهبقان مار گرس حرکت آمد. و قوتی در نهاد خود دریافت بر خاست و قصد ملاک حسن خود کرد. دهبقان گفت ای مودی بیوفاطع چه زهر ترا جز اینکه محسوس در ملاک کنی تسلی حاصل نمی شود.

(خلاصه) آنکه یوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد.

یاد ام فریب اسیر شود.

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بخیر شیر مرده آخته باینگ بنق بلند کرد و خشمین بدین رنگد شیر را بخالتی دست داد. و دانست که این امر موجب دولت و خواری من بوده. و لیکن چون ثانیاً تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر بیخبر چه من میکن و خریاش. و بیاد داد که شامت بد کرداری تو لاشه ترا در امان داشته است.

(خلاصه) از طعن و تشنیع عوام کالانعام عبار ملال را بخاطر راه دادن لاف و ارباب بهت نیست.

این هم چاره است

حکایت شیر کهن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و تنم موصوف بود و در پایان کار از ضعف پیری چندان دلیل و همان شد که جانوران صحرایی از راه بی ادبی بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تنه و حال جدال نداشت در میان همه جانوران چون خردا دید که بی باکانه بجای خود میزند قهی غایت حزین شد -

(خلاصه) پادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مرقوم را با احسان و مدارا رام نمود نه سازد چون روزگار بر گرد و کس با و آئین دوستی و مروت بجای نیاورد -

حکایت خروسک بازگیر

آورده اند که خواجگی دشت بازگیر که از لایه اش خواج خوشوقت میشد - خری در خانه خود پرورش می یافت بلا حظه بازی و لایه سگ با خود اندیشید که خواج به من حسن سلوک نمی فرماید اگر من هم سگ دارم با او طبع میاسطت افکنم مورد لطف و کرم خواجده خواهم شد عرض باین خیال فاسد بر سر بازی آمد - خواج او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند که در میان سگ بازگیر و خریا بهر دار فرقی است - بسیار

(خلاصه) کسی که چشم عبرت کشاده اند ملاحظه فحشای حکایت مذکور می بینند و فریت که بعلت اسباب جدا گانه امریکه کی را لائق باشد در حق دیگری ناز و سیاه خواهد بود چنانکه گفته اند کار در دگر از بوزینه راست نیاید

حکایت شیر و موش

آورده اند که شیری نیک طینت وقتی باموش مسکین حسانی کرد و بود - بعد تقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد و شمره ترجی که در باره موش کرده بود برای العین دید یعنی موش

تیز موش شیر را در بند بلا اسیر یافته گره حلقهای دامن را از دندان تیز خائیدن گرفت - و رشتند دامن را پاره کرده محسن خود را از دامن آفت ربائی داد -

(خلاصه) کار تو انگران و غم بهر بامیکه گیر داشته است - دیگر اینکه جزای احسان احسان است و بس

حکایت زغن بیمار مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بجالت تنه رسیده بود - مادرش از فرط محبت گریه و زاری آغاز نهاد - زغن گفت ای مادر این گریه و جاکه صلی ندارد بگذارد - در باره من دست دعا بلند کن - گفت ای نسر زنده عزیز من بد بخت از درگاه او لیلهای تیر باد زوده ام - پس ناله کرد ولی استمداد و استعانت توانم کرد

(خلاصه) هر که در فسق و فجور زندگی بگذراند و حسن خاتمه او در محل خطر است

حکایت زغن و باز و کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران اردست قطا و دل زغن بجان آمده باز را خدمت پاسبانی خود دادند - باز برین عهد سترگ مامور گشته در عوض اینکه باز غن مقاومت نماید در تاراج کبوتر خانه افتاد - و در دور و ز چند آن خسرتی بر پا کرد که زغن در دو ماه کند -

(خلاصه) مردم زور آور را بذر لیه پاسبانی در خانه خود با بردادن امریت خطر ناک

حکایت سگ و دزد

آورده اند که طائفه از دزدان در صدد دیدن متاع خانه بودند - سگ خانه را و دانست و شور و غوغا بر پا کرد - یکی از گروه دزدان بفرق و مدارا آمده خواست که بپاره نانی مهر سکوت بر دهان سگ بزند سگ خوشحال بزبان حال گفتن گرفت که این امر لائق

از داور کمتر صورت پذیرد - و نیز چون از حاکم متقلب مکی صادر شود بگینای آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد -

حکایت مار و پسر دهقان

آورده اند که ماری خود را در آستانه کاشانه دهقانی پنهان کرده بود - یکی از فرزندان دهقان پای بر سرش نهاد - افعی از بهر انتقام کودک را بگوید - و او بپلاک شد - پدر ازین مصیبت بقتل حزمین گشت - و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد - قضا را نشانه را خطا کرد - و اثر ضرب برنگ پدید آمد - چون مدتی برآمد دهقان خواست که با فعی صلح کند - تا گرفت مادیکیه بنگان سنگ را بیاد دارم و فوغم مرگ فرزند را بخاطر داری محبت میان ما هر دو از محال است (خلاصه) آدمی را باید که هنگام مشروط عهد با اعدای خود احتیاط کلی کاربرد

حکایت رویاه و صورت صنم

آورده اند که رویاهی بدکان بت تراشی رفته در میان چیزها صورت صنمی را بقطر شوق نگریست - و بکمال غوص سر حالش دریافت - گفت ای صورت صنم الحق که ترا بت تراشی بصنعت خوب تراشیده است ولیکن جای رحم است که سر تو مغز ندارد (خلاصه) از علامات پندیده که در بشره آدمی پیدا بود بر قوت درستی طبیعتش استدلال نتوان کرد - و نیز از آثار بیرونی احوال طین آدمی و نشین آغزری دارد -

حکایت کلاغ همیشه با پرهای مستعار

آورده اند که کلاغ همیشه خود را بر برق و برق دانودن خواست انواع پرهای خوشنما بدست آورده بر تن خود درست کرد - و از کافه طیور خود را افشال داشت - اینها جنس پردی حسد بردند - و از تیر کار آگاه شد پرهای عاریقی از وی ستاندند - چون

هر چند نه بر خود از تن او باز گرفت کلاغ همیشه بهوس پیشه بر حالت اصلی باز آمد - و برندگان لیل و توپین او کردند -

(خلاصه) چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانه طعن خلایق شوند دیگرانیکه نخوت آدمی در حسن عاریتیه موجب لب و خواری او میباشد

حکایت عنوک و گاو

آورده اند که دقتی گاوی عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید - عنوکی او را دید و برود حسد برد - بچکان خود را ندا کرد - و گفت بزرگی جثه این گاو را به پیند و چشم تا شا کفش یک که من خود را از وی خربه تر میکنم پس عنوک بجای در آمده خود را چندان منتفع کرد که شکش چاک شد و مستلح زندگی او بر باد رفت -

(خلاصه) عادت فرومایگان نیست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران را اگر چه بزرگ باشند از خود کمتر دانند - و بمعنی در آخر موجب تبااهی و رسوائی اینها میگردد - دیگر چون آدمی در کاری که مافوق طاقت او بود قدم نهد بپلاک شود -

حکایت خر و گرگ

آورده اند که خری را خاورد در پای شکسته بود - چرا می چاک کرد در آنجا یافته نشد - لاجرم خر میگردد رجوع آورد - گرگ گفت اگر بفروانی خاورد را از نشتر دندان خود بر آرم - خرابا جازت داد - چون خاورد را زپایش برآمد خراز پدشی گرگ متنبه شده بر سر او از پا دیگر چنان زد که سر برپودایش برد آمد پس خر بسرعت هر چه تا متر راه فرار پیش گرفت (خلاصه) چاه کن را چاه در پیش مثل نیست مشهور -

حکایت مسافری که گاهی دریاندر بود

آورده اند که مردی گاهی دریاندر بود. باراده سفر دریا بر کشتی سوار شد. قنار طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افکند. در حالیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند. این مرد نو سفر گفتن گرفت. الحمد لله که دیگر بار یامن وعافیت برکناره دریاندر رسیدم

(خلاصه) آدمی در بعضی اوقات چنانکه در حق او ریان کار باشد میفکد بنیاد

حکایت شیر و راسو

آورده اند که راسو شیر را گرفت. کمال عجز و الحاح الناس کرد که جان ناتوان من رحم کن. راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم. شیر گفت که من مو شوم بر اندام من نگاه کن. غرض بدین تفل جان بلاست. بدو سپین شیر بنام ساعد بخت در دست راسو دیگر گرفتار آمد. راسو هم الناس ترحم کرد. راسو گفت که من بر مو شان ترحم نمی کنم. شیر گفت تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پرندگانم. این بار هم بدین حیل تا دوام بلا نجات یاب

(خلاصه) در اکثر اوقات جرأت و تدبر آدمی را از آفات و بلیات نجات میبخشد

حکایت شیر که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ عظیم واقع شد. و معلوم گشت که کدام جانب را غفر دست دهد. شیر از هر دو گروه بیگ طرف اند. من بعد آثار غلبه بهائم مشاهده کرده در صفت آنها در آمد. آخر پرندگان اخراج شکست یافتند. خود را جمع کرده بر بهائم زدند و فیروز شدند. شیر از صفت بهائم در جماعت

بزرگان

پرندگان آمد. سواران لشکر احوال او را دریافت کردند. معلوم شد که از لشکر طيور گریخته بود. لباس از تنش برکنارده او را از شهر برد کردند و بسیار است حکم کردند که باز گاهی روز روشن را ببینند

(خلاصه) کسیکه با یکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر مکران و لیل و همان گردد

حکایت گوزن و آب خوردنش

آورده اند که گوزنی در چشمه آب بخورد. عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر ساقهای باریک من باین بهر شاخه را برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت میدادم. هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که آواز تنگ سگان شکاری حساس کرد که بسوی او می آمدند. گوزن بجهت و راه بیابان پیش گرفت. سگان شکاری را با صفت دراز پس افکند. آخر کار شاخهای پدیدار گوزن در میان شاخهای اشجار صحرائی فروماند. سگان رسیدند شکم او را بدریدند. گوزن در دم و اسپین با آه و ناله حزین گفت چه قدر را بیدار ازین طلع بوده ام. دوستان خود را دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم. یعنی اگر شاخهای دراز من که محبوب من بود و راه راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود جان مرا از هلاک نگاه میداشت

(خلاصه) آدمی را باید که دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز محنت بکار آیند و با همنشینان بدو صحبت ندارد که آئینش آنها موجب خطر جان است

حکایت مار و سوسن

آورده اند که ماری بیکان آتشگرد آمد و سوسن را بپسیدن گرفت. اندر شتی سوسن خون از زبانش روان شد. مار پنداشت که این خون از سوسن بچکیده در خای نش

مسالفت کرد چون از فرط جراحت لبان طاقت لبیدن بهم نداشت سواران را بدندان پند گرفت تا آنکه همه دندانهایش شوده شد پس با مردم از آنجا نجات گشته دست از سواران برداشت در حالیکه سلاح او یعنی دهنش باقی نمانده بود

(خلاصه) آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوت و دستماعت خود نگاه کند

حکایت تیشه و بیابان

آورده اند که در روزی اولاد بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر تیشه اش کاری باشد با دیو در بادی انتظار این امر را سهل پنداشت و پاره چوبی بدو از زانی داشت چون بعضی از درختان دیدند که بهمه اشجار و درختها تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در پلاکت خود می کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد

(خلاصه) چون کسی در پایداری و تحمل و نادانی در پلاکت خود شریک دشمن بوده است بقاییت حسیب و پشیمان گردد

حکایت شیر میا و روبرو باه مکار

آورده اند که وقتی شیر میا بر سر توباری افتاد بود همه جانوران بهیسه رسم عیادت بجا آوردند و لیکن روباه از بهر پیشش حاضر نشده بود شیر او را رفته نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است باید که نزد بیانی که از دیدن تو خوشوقت بشود روباه عیاد در جواب نوشته فرستاد که شانی علی الاطلاق باد شاه ما را صحت عاجل که راست فرماید توقع کنیز و از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان فتن بسیاری از جانوران را کوشک سلطان یدم لیکن کی را ندیدم که باز از آنجا برگشته باشد

(خلاصه) آدمی را باید که در اعتماد کردن بر سخن نروا و در آن خلیت پیشه عیادت کلی بکار برد

حکایت خوک و سپ

آورده اند که سپی در چشمه آب میخورد و خوکی در آن مقام غلیظ و آب را مکدر کرد لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد سپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شتران او را ریخت آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت سپ نشسته بر سر شتر رسید و او را کشت سپ هلاک دشمن را چشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس مراتب کشتن سپ را به آدمی بجا آورده خواست که آدمی نصرت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که سپ را در صطبل بندند سپ معلوم کرد که اکنون نقد آذادی چنان از دست رفته که باز حاصل شدنش بکام ندارد و مزد انتقامیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است (خلاصه) اکثری انجی آدم از محنت اندک گریخته و روانه دار خود را در بلای عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بر تسکین دل کینه جوی خود مرتکب کاری شوند که شرف آن جز نیست دائمی چیزی دیگر نباشد

حکایت دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوان عیار پیشه در دکان قصابی رفتند یکی از آنان بپچه گوشت دزدیده بدیگری داد و قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید در میان عیاران آنکه گوشت را دزدیده بود بدین مضمون حلف کرد که گوشت در دست من نیست و آنکه گوشت نزدیک خود داشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران دنیا پیشه اگر چه بدین مکر و حیل آدمیان را قریب میتوانند داد و لیکن خداوند عالم که هنار آشکار پیش او یکسان است از کبر شما آگاه است و دارد

(خلاصه) اگر چه آدمیان مکارانهای جنس خود را قریب دهند بدرگاه حق حل و عطا کند

پیدا و پنهان به نزدش کیست گنار آنها ثابت می شود.

حکایت پدرو پسران او

آورده اند که مردی کاسب پیشه در پسری چند داشت که با هم خصومت و منازعت کردند. مرد کسب سال یک پیشه به با طلب کرد. و پسران را گفت از شما هر یکی بخواهد در است در شستن پیشه به با سعی کند کسی از آنان آن پیشه را نهم کردن نتوانست تا پیشگین چه رسد پس پدر بفرزندان خطاب کرد و گفت اکنون سبب چه بهارا از هم جدا کرده هر چه بخواهید بشکنید هر یکی از پسرانش با مثال امر به یکال سهولت چوب جدا گانه را بشکست پدر واضح فرمود آنچه مشاهده کردید نموده احوال شماست یعنی ما و یکدیگر متفق باشید عافیت و سلامت نصیب شما باشد. چون از وی برگزیده و جدا شوید تنهایی و هلاکت عائد حال شما گردد. (خلاصه) تا افراد قومی با هم متفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند و چون خلاف اتفاق در میان آنها پیدا شود موجب فتنه و فیر و زنی دشمن گردد.

حکایت خرابی برادر و پسر تیز رفتار

آورده اند که خرد و اسپ با هم می رفتند. خراسپ را اندا کرد و گفت ای یار اندکی از باران برستان و گرنه تیر این بار اگران که پشت مراد و تا کرده است هلاک خواهد شد اسپ التماس او قبول نکرد. لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار اگران نیاورده بر جای سرود شد صاحب پوست از تنش برکنده هم بار خرد و هم چرخش بر پشت اسپ نهاد. اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوی برادر مسکین خود را در وقت محنت مدد نکند و هم بهاد افرا آن خنار آدم (خلاصه) در وقت محنت انبای را در کار راهم و کردن امرش مقول و بر جاس خود باشد

نکته

حکایت زغال فروش و گادر

آورده اند که زغال فروشی گازی را گفت که تو اگر در خانه من سکونت و زنی خوشوقت خواهی شد. گاز جواب داد که ازین لطفت و کرم تو ممنون احسان شدم و لیکن با قاضی من با تو خالی از رحمت نخواهد بود. زیرا که هر جامه را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد. (خلاصه) آدمی را باید که در اختیار کردن صحبت دوستان و دشمنان لحاظ کرد و در شرکت آنها بواجبی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود. در عالمیکه کبوتری را بگلزار تفنگ کشتن میخواست قضا را افقی بریزد پای او آمده او را گزید. دهقان را احوال اگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد. (خلاصه) کسی که در صید و آیدای دیگران باشد بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که قتی سپاه لشکر با دشمنی شکست خورده به بفرار نهاده بود. نای نوازی دست سپاه دشمن گرفتار آمد. آنها خواستند که او را قتل کنند. بچاره ندانان حضرت برکشاد و گفت ای خداوندان کرم خون یکدیگر بشیر کارند و چه راه و امید دارید. یکی از ان طائفه گفت ای مردک تو لایق کشتن هستی. زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدی و خود جنگ نمی کنی. (خلاصه) کسی که فتنه خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گر است.

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گریه می نظر که از گریه گنجان گشته بود با سگ فریبگو منظور چهار شد. گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی گفت من خانه صاحب خود را

پاسبانی میکنم تا دروان پیرامون آن نگردند. داود در جلیدوی این خدمت طعام لذت و آب شیرین و مکان دلکش بمن میدهد. اگر تو نیز بمن بیانی و خدمتی که میکنم بجای آفری من حق حسن سلوک نماید. گرگ قبول کرد. چون هر دو برآمد میرفتند گرگ بیک ناگاه دید که برگردن سنگ نشانی پیداست. پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو مشاهد میشود. سنگ جواب داد نشان زنجیری است که تو را به در گردن من می بندد. گرگ گفت سبحان اسم در آنجا زنجیری هست. من فکر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را از بهر یک پاره نان نخواهم فروخت.

(خلاصه) کسیکه آزادی خود را از بهر تنگنای الهی و بفروشد سودای بدی کرده باشد و آزادی مرد اگر چه با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح داد.

حکایت کشتاور و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما و هقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شده بودند که مایه گدازان خود را که عبارت از دو آب و موشی باشد به صرف خود و عیال خود آورده. اولاً گوشتندان را ثانیاً بزبان را و سپس گاوان را قح کرده روزگاری بگوشت آنها بکشد. سگان خاندان دهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه گوشت قتل ما رسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند ما را جانورانی را که مایه زندگی او بود مذبذب کرده است از چشم نتوان داشت که ما را متعاف دارد.

(خلاصه) با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد. وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته باشیم کنیم یا نکنیم وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن جهت ناممکن نبود.

نکته

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند. روزی روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچکان را تلفت کرد. چون روباه باز آمد و کرد و خای دوست خود را دید گفت انشا الله تعالی در عرض قلیل از او انتقام کشم. چون مدتی برآمد همان عقاب از قربان گاه پاره گوشت گوشتند در ر بود و بخور و بچکان خود داد. قضا را آتش پاره با گوشت چسبیده بود در ایشان عقاب در گرفت بچکان عقاب که طاقت پر و از زنده شدنم بر میان شده بر زمین افتادند. روباه تمام دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت شسته بود و بروی عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرد.

(خلاصه) هر آنچه از بهر دیگران پیایم همان از بهر ما پیچیده شود. پس باید که با دیگران چنین معامله نکنیم که تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد.

حکایت دهقان و گنگ

آورده اند که دهقانی از بهر صید کردن مرغابی و گنگ دام نهاده بود قضا گنگ سکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کننده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود بانی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی و کشتن جانوران سوژی را شفع خود آورد. دهقان گفت که این همه اوصاف تو راست است و من میدانم. ولیکن چون با مصاحبان صحبت می داشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی.

(خلاصه) نگو نامی مرد بر اختیار کردن صحبت بچکان و البته است زیرا که از مصاحبت با شرا کردار آدمی از خوبی بدی میگراید و نیز باید دانست که خردمند از روزگار

از بنشینان مایه اس احوال مایه توبت کرد

حکایت شبان زاده که بدروغ غوغا می کرد

آورده اند که شبان زاده بود بکرو و غافغان برداشتی کرگ آمد و باعث ابرین غوغا
پدید آمدن کرگ نمود بلکه برای فریب دادن دهقانان به او لعیب شور کردی مدت درگاه
بنشینان بدروغ شور بر میداشت و مردم آن ناحیه التفات نمیکردند و روزی فی الحقیقه کرگ
آمد و باران در ده گوسفندان برآورد و راعی بچه از برده همسایگان را ندا کرد چون اینها
بارها فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بزاج مائل است که
پروا به حال او نه کرد.

(خلاصه) هر که بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی راست هم گوید کسی سخن او باور نمی کند

حکایت عقاب کلان همیشه

آورده اند که عقابی بود بر بچه گوسفند طوطا آورد و او را بچکال صید کرده در برود و کلانیکه
شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست که تورا خود بر گوسفندی بیازماید لیکن
بچه اش در شوم گوسفند چنان اسیر شد که بچاره خود را از آن خلاص دادن نتوانست شبان
آمد و او را اسیر یافته گرفت و بخانه خود برد و تا از بچه باز نگیرد زندان خود دهد چون فرزند
شبان کلان را دید ندانید بدروغ برسد بلکه این پرنده چه نام دارد و راعی گفت این پرنده
است که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باشد که
کلان همیشه است حماقت پیشه

(خلاصه) آدمی را باید که در کاریکه مافوق استطاعت او باشد قدم ننهد و اگر نهد هم از
سراخام آن نومید گردد و هم مصدر تضحیک انبای او نگردد

حکایت

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگ سخته پیشه و مخزن کاه دراز کشیده بود و قضا را گادی گرسنه رسید و خوا
که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخوش و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه
از گرسنگی میمیرم ازین مخزن پای فرا تر نروم و هیچ جانوری را نصبت کاه خوردن ندادم گا و با چا
شده راه خود پیش گرفت و سگ را علامت کرد که تو خود کاه مخزوری و دیگر حیوانات را
نصبت خوردنش نمیدی.

(خلاصه) بجهت ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب حمد نمی باشد

حکایت گوسفند و زراع

آورده اند که زراعی بر پشت گوسفندی نشسته صدای حق بلند کرد و گوسفند گفت ای
زراع ترا جرات نیست که با سگ چنین معامله کنی زراع گفت ای آنچه تو میگوئی من میدانم
با کسی تا بیکه تنیزه گر اند خاموش می باشم و چون با بچه تو احمقان تحمل دو چار میشوم بدانها
رحمتی دهیم.

(خلاصه) عادت فرومایگان دون بهت است که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی می کنند
و چون زور آوران تند خور اینند تن بذلت و خواری در دهند

حکایات اشتهر و استعای او از حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود تشکیبانی کردند
اشتهر معارض کرد که همچو گا و گوزن مرا شاخ داده و روباه الهامس کرد که چالاکي خرگوش
بمن کرامت کن خرگوش مناجات کرد که از کمر و حیل و روباه مرا بهره بخش و طاقوس
حسن آواز بلبل در خواست نمود و کار پر دازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی چیزیکه باید بدو

خصوصیت دارد یافته است همه چیز با یک مخلوق دادن لائق انصاف نباشد
و چون اکثر احوال خود غایت دلنگی داشت حق تعالی بر او دعای شاهان محرومی
گوشه‌ای مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند -

(خلاصه) فراست و حسنی که در عالم آبی هر جانوری را الهی است بدو ازانی داشته اند
پس بنی نوع آدم را باید که بر حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق
ملول و گلیس نه شوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت - آنرا از دیگر درختان
فواکه عزیزتر داشتی چون سیب با آن درخت بغایت لذت بود و کشاورزان آنرا
هر سال بطور بد پیش خداوند زمین می برد - خداوند زمین بغایت شادگشته خواست
که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشانند - برکنند درخت از جای
خودش همان بود و پدر مردن و سوختنش همان - میوه و درخت هر دو از دست رفت
(خلاصه) بنی آدم در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم را
بر قسمت خود با راضی نمی باشند - نو میدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بز و روباه

آورده اند که روباهی و بزنی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی رفتند - بعد از آن که
اطفای ناله و عطش به عمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید - روباه گفت من طریقه
اندیشیده ام باید که برو دست خود بیدار زده بر پاسه خود ایستاده شوی و گردن را
دراز کنی من به سولت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه بر آیم و بعد از آن

ترا بگشتم - بز برگشته روباه را غل کرد - روباه بدو بد رحبت - ولیکن در عوض مدد کردن
بز را در چاه بگذاشت - و طعنه زد ای سفیه اگر بقدر نصحت ریش تو ترا عقل بودی پیش از
در آمدن در چاه طریق بر آمدن را اندیشیده میکردی -

(خلاصه) مرد و حیوان را آنست که پیش از آن که عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت خر و سان و دوزخ

آورده اند که مردی شوق پروردن بزندگان داشت - در ارج خرید و در میان
خر و سان سرداد تا آنها بچیند - خر و سان دوزخ را بزودند و از چیدن و آنها باز داشتند
و زنج بغایت دلگیر شد - و دانست که چون درین جماعت بیکانه بودم این مکره کین کرد
بعد تنی دید که خر و سان با هم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون آنها بر آبناهی
جلس خود دست تظاول دراز کرده اند - اگر دوباره من میرجی کفشد جای خیر است
(خلاصه) قومیکه با هم پر خاش و منازعت کنند با یکانه گان صلح و حتی خود نمیدارند

حکایت سیاح و لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن - چون بوطن مالوف آمدی درباره افعال خود
حکایات عجیب بیان کردی - روزی بیابان خود گفت که من در فلان دیار این قدر
میدان بختن طو کردم که کسی از دور آوران آنجا بر حسب کردن مسافت شش قدم
از آنچه من طی کردم قادر نبود - و در آن مقام مردی این چاکلی و حتی من گواهان
موجود اند - یکی از همت سینان او گفت ای عزیز در طلب گواهان بدان مقام فتن
احتیاجی ندارد و تو فقط تصور کن که این مقام همان مقام سبت و در پیش ما بدان
مقدار که تو میگوئی بخت کن مرد لاف زن توانست و منتقل شد

(خلاصه) لاف زدن زمانه کارهای بزرگ را به خود نسبت میکنند. ولیکن کردن آن قدرت ندارند. زبان لاف اینها در امور ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند.

حکایت مسخره که بیاست رسید

آورده اند که مسخره بودنی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی. خواست که بزرگ روشن دل را که در آن لقیه بود و قریب بود که بختک در قبای خود نهادن کرده بود و از آن روشن دل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری خبر ده که مرده است یا زنده. اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشن دل گوید که آن جانور مرده است باز ازم او بناید که زنده است و اگر گوید که زنده است گوی آن خفه کند و بناید که مرده است روشن دل بدباطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد. بی ادب اگر چه زندگی و مرگ جانور بدست نیست ولیکن حیات تو در دست تو نیست. بجز گفتن این سخن مسخره بر زمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند. (خلاصه) بی ادبی با اولیای حق تعالی در حق آدمی بهتر نباشد.

حکایت زن ماکیان

آورده اند که زنی ماکیان داشت که هر روز یک بینه نمادی. زن خیال بست که اگر من در طعمه ماکیان بهیمنم هر روز دو بینه بندم. بدین خیال خام در طیفه افزایش کرد. و بسکن ماکیان چنان فرسوده شد که از بینه نهادن باز ماند. (خلاصه) اگر آدمی بر حال خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد از دست دهد.

حکایت مرد سگ گزیده

آورده اند که مردی را سگ گزیده یکی از دوستانش گفت مصاحبت نیست که با تو تانی و در خون جراح ترا کرده بخورد و این سگ دهی. مرد گفت سبحان الله این جلیه است عجیب شاید که اراده تو نیست که همه سگان شهر من حمله آورند. زیرا که چون سگان دریا بند که در عوض سیاست انسانی در باره آنها جعل می آید هر آینه بر ایندای من و لبشوند. (خلاصه) آدمی اگر از پاداش بدی درگذرد می شاید. ولیکن دشمنان را چندان دیر نکند که بار و گور را بنیای او کنند.

حکایت دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند. یکی از آنان بر کشتی نشست بود و دیگری کشتی را دای خود گرفته در چند روز طوفان مهیب پیداشد و قریب بود که کشتی در آب غرق شود. یکی از آنان از ناخدا پرسید که اطراف سفینه را در آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر او را در آب فرو نخواهد رفت. گفت این تسلی مرا پس که دشمن خود را خواهد دید که پیش از من در آب غرق شد. (خلاصه) آدمی را بی زبیر که بهلاک دشمن خود شادمانی کند.

حکایت تنجی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که سار شناسی بود. چون در خیال نظرات فکلی متفرق داشت در خندق عمیق افتاد. در حالیکه از بهر بر آمدن دست و پای من و صوفی آنجا گذر کرد و گفت آ عزیز ازین آفتی که تو رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که سارگان در راه خود پائیر کنند. و از خندق بجزر مباش زیرا که این امر است عجیب که مردم را از طالع آنها خبر میدی و از بخت خود خبر نداری.

(خلاصه) آدمی را باید که مشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندهد

حکایت صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد- شارکی او را پرسید ای عزیز چه کاری کنی گفت اساس شهر می خنم- این گفت و از چشم شارک بنمان شد- مسکین پرده سخن صیاد باور کرده بر طعمه که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون صیاد دبرای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آئین نعیم بر این باشد معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد بود (خلاصه) کسی که در کار تخصص بجای کند از نادانی خود دور دام بلا گرفتار آید

حکایت مسافر و نذر کر و نش

آورده اند که مسافری بهنگام اختیار سفر در راه خدا عهد کرد که هر غنیمی که مرادست نیمه آنرا به نذر الهی صرف کند- در انشای راه به دو طالع یک کیسه بر از خرما و بادام یافت و بان کیسه یکشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز بادام نوش کرد- تخم خرما و پوست بادام فراهم آورده خدای را ندا کرد و انیک از ادای نذر خود قانع شد-م- زیرا که درین انبار طاهر و باطن دو تا میوه است که یافته بودم چون بهره راجع کنند نذر من اد شود (خلاصه) از مقال بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عزوجل ایمان آورده اند- ولیکن چون بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل و حسب تعالی نیستند- نذر عهد آنها حرقی بیش نیست و اگر گاهی با دای آن برد از نذر خلوص دل را در آن کار و غلغله نمی باشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم کتبیان خود و دیده پیش مادر خود برد- مادر

در عوض ادب کردن او را آفرین کرد- چون کودک تو آموز جوان شد و رشادت و قوت آستاد گشت- آخر الا مرتقصی بزرگ کرد- ارباب حکومت او را اسیر کرده بهینگاه فرستادند- مادر گریه کنان در آن مقام رفت- پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنه دارم در خلوت با در خود بگویم- او را نصحت دادند- پسر به بهانه سرگوشی دیوان خود نزد یک گوش مادر برد و گوش پیر زال را بگزید- از مشاهده جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند- پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود هم در پیش خلایق خجالت دارم و هم به شکجه عذاب گرفتار آمدم- زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی به گناه سه قوت جان شرمین خود بر باد نه داده می-

(خلاصه) بد آموزی که دکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها می شود-

حکایت شبانی که تجارت ختمی را کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کناره دریا در روز روشن بر سر خود راجی پلسترید چون سکون آب دریا دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس بسرعت هر چه تا مگر گوسفندان خود را بفروخت- و از آن در بستانهای آنجانب رسید و آنرا بهر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد- قضا را باد مخالف پدید آمد- ملاحان از بهر سلامت خود دامن کشتی با سفینه را در دریا انداختند- بچاره شبان ازین مصیبت ناگمانی از خیال تجارت باز آمد- پیشه قدیم خود اختیار کرد و روزی بر همان ساحل گوسفندان می چرانید- آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز آنجانب می خواهی

(خلاصه) اگر آدمیان بر احوال خود قناعت کنند و ائمان خوشحال باشند و چون بقصد اموری که ازان واقف نباشد کارهای خود را بگذارند و در ملاکت افتند

حکایت مردی که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیری پسری داشت یگانه و شکار دوست - امیرش بخواب دید که شیر پیش راکشته است - خیال این منام که اضغاث ^{خیالات پریشان} حلامی پیش نبود چنان در سرش جا کرد که او را بر سر خود نرخت گاهی احوالات نمود تا پسرا از خطر و نوم خود بگماری و در آرایش آن سیرگاه با انواع و اقسام اسباب بغیبه و تصاویر عجیبه از افراد و بکاربرد پس آن مکان جدید را از ندان و پدر را از ندان بان دانست - در میان تصاویر و طیر که بر دیوار و در آن کوشک کشیده بودند تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دید و مراد این زندان بند کرده است شستی بر آن تصویر بزد - قضا را و نقش بر سر منجی که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد - و از صدمه اش تب کرد و بهمان حالت بمرد - پس حرم و حقیاطی که پدر را بنگهداشت پس از شیر کار برده بود و سوسه می نه کرد -

(خلاصه) مردم بد اعتقاد را با تمام آفتی همان آفت رونماید که ازان خجیلی خائف و ترسان بوده باشند

حکایت روباهی که دم خود کم کرده بود

آورده اند که روباهی در دامی اسیر شده دم از دست داد و جان به سلامت برد من بعد از غم می دمی چند ان و لگزش که زندگی در حق او دیال گشت - روباه از بهر اینکه از سواکی بی دمی نجات یا بدیده اعیان قوم خود را فراموش کرده بقصد

و بلاغت گفتن گرفت که نگذاشت دم در حق روباهان هم موجب عناست و هم بدنام چون سخنان چرب و شیرینش با بنجام رسید و باهی مهر گفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت مشکلم درباره روباهانی هست که دم دارند یا زشتی و رسوائی روباهان بی دم را معذرت کردن مقصود اوست -

(خلاصه) نامحس را که بغرض باشد کمتر توان یافت -

حکایت روباه و خار بن

آورده اند که گمان شکاری تعاقب روباهی کردند بیچاره خواست که در خار بن پناه گیرد و خار بنان از وی پلوتی کردند - روباه بن و زور خود را در خار بن نمان کردن خواست - خار با در پای او شکست - روباه بر زمین افتاد و پای خود را رسیدن گرفت و زبان شکایت درباره خار بنان دراز کرد - خار بن گفت ای روباه چرا بر من عتاب می کنی - تو که همواره برای داسه کسان مائل می باشی هر آینه میدانی که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیکی جوید من با او در می آورم

(خلاصه) کسی که خود را بدست خود در محنت و بلا افکند و بعد ازان ناچار شده از دشمن مدد طلبد بد نصیب است

حکایت روباه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند - روباه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خلوتگاهی بنمائی غایت کرم باشد - دهقان کلبه خود را نشان داد - روباه در آنجا رفت - مقارن این حال صیادان بر جناح استعجال رسیده از دهقان

پرسید مردوبای این طرف آمد آیدید - دهقان گفت مدبرم - ولیکن همان دم
باشاده انگشت دلالت کرد که دیو باه دران کاشانه موجود است - صیادان از اشاره
او غافل شدند - دیو باه از زدن کلبه می دید بدین اشارت مطلع شده بود - چون
صیادان راه خویش پیش گرفتند دیو باه از کاشانه برآمد و بی آنکه باد دهقان سخن گوید
روان شد - دهقان گفت ای دیو باه بد خلق پیش از آنکه روی شکر احسان من بجای
بخی آری - دیو باه جواب داد ای دهقان اگر حرکت دست تو در صداقت نهان
یکسان بودی بی ادای مراتب پاس نرفتی -

(خلاصه) کردار آدمیان فی الکثیر با گفتار آنها موافق نمی باشد

حکایت بت پرست و عبود

آورده اند که مروت پرست در خانه خود نمی داشت - بغایت تعظیم او بجا آورد
چند آنکه فرخی حال از صنم طلب کردی فقیر و غفل تر گشتی - روزی از غایت خشم
صنم را بر دیوار زد - چون بت پاره پاره شد مقداری از زرا اندر و نش برآمد
بت پرست گفت عجب ماجرای هست که تا ایندم بت سرکش را می پرستیدم -
ضرب او مرا نفع بخشید نه پرستش -

(خلاصه) بسیار آدمیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند - کسکه
خطایم دنیوی بخشد او را مغرور و مکرم تر دارند

حکایت پدر و فرزند

آورده اند که دهقانی بود - بزرگوار و زوی محنت و ریاضت نان پرست آورده
بفرغ بال روزگار بسر بردی - خواست که پسرش به تبعیت او زندگانی کند -

هنگام وفات خود پسر از وصیت کرد که در باغ انگور دخیله نهان است - بر خود لازم
داشت که پیش از رحلت خود شش را بر این معنی مطلع کنم - چون داعی اجل را لبیک آجا
گویم زمین آن باغ را کنده خرمینه نهان را بگیرد - فرزند از تحقیر و تکفین پدر فارغ
شده بطلب دخیله برآمد و بهر طرف خاک آن باغ را زیر و زبر کردند در می
دست نداد - ولیکن از محصول بار انگور کشف معای دهقان حاصل شد -
(خلاصه) بهترین تر که که پدر از پسر را دلا بگذارد پند نیکوست -

حکایت ماهی گیر و مزارش

آورده اند که ماهی گیری بود - مزار نوازی را از دم انداختن خوب تر دانسته -
بر کنار جوی نشسته مزار می نواخت - هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد - ماهی گیر
مزار بیک طرف نهاده دام در جوی انداخت - و ماهیان بسیار را صید کرد - چون
ماهیان در دام حین آغاز نهاده صیاد گفت این چه ابلهانه دقتی که مزار تو آخر
رقص نکردند حالا بی سلع بوجود آمده اند -

(خلاصه) کامیابی مردم وابسته و سائل نظر بهاست -

حکایت ماهی گیر و حسن ظالع او

آورده اند که ماهی گیری تادیر در دریا جاد و جاد بکار برد یک ماهی هم صید
نکرد - آخر الامر خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد - در آنم ماهی
بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او شد -

(خلاصه) صبر و استقلال آدمی در کار است کمتر باشد که موجب ناکامی او شود -

حکایت مرگ و پیر مرد

آورده اند که پیر مردی پشاوره میزیم برداشته مسافت دراز طی کرد. آخر تاب بارگران نیاورده پشاوره بزمین افکند. و مرگ را ندا کرد تا از زندگانی پر محنت او را نجات بخشد. حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز میخواهی پیر مرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و گفت از راه لطف مدکن تا

باز این بار را بردارم

(خلاصه) آدمی در دنیای فانی اگر چه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نینخواهد.

حکایت بوزینه که شاهی یافته بود

آورده اند شیری که پادشاه پیشه بود وفات یافت. در میان حیوانات نزل افتاد که در عوض شیر که بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه درخواست این منصب کرده بودند ولیکن بوزینه از لود با زیاده دل آن جماعت را شاد کرد و بدین شاهی رسید. رو باه را آتش حسد و افروخت و پیش بوزینه آمده بدو غوغا گفت که درین حوالی خزینة که مال خاص سلطان است یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا اینجا قدم نینهد کرده مال خود بتانصیبادی در خندق دام گسترده بود. رو باه بسوی طبعه اشارت کرد و گفت که مال سلطان بهین است. چون بوزینه دست بر طبعه نهاد گرفتار آمد گفت ای رو باه با من نردوغا با ختی. رو باه جواب داد ای بوزینه ساده لوح تو لیاقت و شایستگی نداشتی. چون حوصله محافقت نگشتان خود بدارای سروری دیگران توانی زیاده (خلاصه) چون نوبت شاهی به بوزینگان رسید و بامان نگار از بر فریب آنها

موجود خواهند بود

حکایت استیلافت زن

آورده اند که شهری بنار و کثرت پرورش می یافت. از غرور فیهی و چالاکانی طایفه خاندان و شرافت آبای خود زوی. گفتی که در من آبی است نیز رو. و بولت پر د از غرور می شوم که در جهنم بعد از دست. در حالیکه استرکلمات سیارات بر زبان می راند پدرش که خرچیده و نزدیک این ماده بنیق خود را بلند کرد تا استرکلمات خود مطلع شود پس همه جانوران صحرای معلوم کردند که استرکلمات خست. بستانند از تحقیر او کردند.

(خلاصه) مردمان شکری که از غرور بعالم ثروت رست از دیدن خویشان حقیر و پندارند فرومایه خود شرمند می باشند.

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که سگی بدروازه خانه خود رفته بود. گرگی او را گرفت و خواست که بخورد. سگ گفت من چندان لایعوم که بگوئی سراپای من استخوان است غنقریب در خانه. خواهی من چنین طوی سراپا تمام خواهد یافت. آدمی غذای لذیذ خورده فریب نخواهم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمه خود کن. گرگ سخن او قبول کرده او را بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بدر آن خانه رسید و سگ را دید و در دیوار افتاد نشست. گفت عذر خود را بیا د آر. سگ جواب داد ای گرگ اگر باز مرا بدجا غیب مخالف در خفته بینی گاهی خیال شادی را با خاطر خود راه مده.

(خلاصه) آدمی را باید که هم در حالت خواب و بیداری از علاج و قوع حوادث بی فکر نباشد.

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید. و از پدرش اجازت عقد طلب کرد. پدر از ازدوگی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا داد که شیر دزدان خود را از دهن بر کند و ناخنهارا قطع کند. زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد. شیر برگشته دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرات یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دخت بیزار آمد.

(خلاصه) عشق بوالفضل بر دای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بجای همه چیز حاضر می کند.

حکایت ماده شیر و دیاب

آورده اند که دیو بای شیر ماده را ملامت کرد که بهر نوبت جز یک فرزند نمی زائی شیر ماده گفت آنچه تو میگوئی راست است. ولیکن آن یک بچه که میزایم شیر است (خلاصه) اندازه چیز با حقیقت آن باید کرد نه به شمار آن.

حکایت دو خروس که با هم جنگ کردند

آورده اند که در باره ملک گلخن میان دو خروس نزاع افتاد. خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نهان کرد. خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان بال و پای خود و غوغایه فیروزی خود در عالم افکند. در حالیکه غایب شادمانی داشت عقابی بزرگ حمله آورده او را در بود. خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک ماکیان شد و هم تصرف گلخن گشت.

(سهم اول)

(خلاصه) دشمن نگویند در فیروزی خود شکسته شود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهو بچه و گوزن

آورده اند آهو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان میگریزی. حالانکه از سگان بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است. هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سگان مسکین خائف و ترسان میکند. گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است و بارها همین اندیشه در دلم میگذرد. ولیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد سگان شکاری بگوش من میخورد و بسرعت بهر تپه متر

راه فرار پیش میگیرم

(خلاصه) داشتن چیزی بوجه مناسب امر است و عمل آوردن آن امری دیگر

حکایت زنبور و مراد و خوتن او از مصطفی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عمل نذر خدای عزوجل کرد. بدیه او قبول شد. و سرش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهر کن عطا کرد. زنبور گفت مراد من همین است که هرگز این بیش خود زخم هلاک شود. رحمت آتی است که انسان را از بدست این گس حقیر کینه کیش دارد پس او را قوت بسیار از زانی بداشته فرمود دعوت را اجابت کردم. ولیکن ترا باید که در استعمال بیش خود احتیاط از گفت نمایی یعنی چون بر انسان حمله آری بیش خود در اندام او شکنی زود باشد که که خوشا به اجل نبوشش کنی.

(خلاصه) مردم سنگ را بسلامت جنگ مدد کردن امریست خطرناک.

حکایت زنبورانی که در سبوی شهید گرفتار شدند

آورده اند که طاعت زنبوران در آید عمل راه یافته خود را از شهید چنان برگرداند که طاعت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صد دلاک یافتند در عاقبت نصرت فوت شده بود معلوم کردند که عسرت یعنی آنها موجب دلاک جان شیرین بوده است (خلاصه) چون آدمی با اتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بر وی دشوار می شود.

حکایت فوجان و ابابیل

آورده اند که فوجانی بود اسراف پیشه ابابیل را که بی هنگام بر آمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب است لباس خود را که در سرما بکار آید بپوشید در عوض اینکه تابستان پدید آید و سرما کمال شدت خود کرد پیش فوجان یک پل ازین پیش نمانده بود از سرما اذیت بسیار کشید و ابابیل را و هر دو از گرگی هلاک شدند و قتی که فوجان ابابیل را دید که از شدت بر وی میرو گفت ای ابابیل تو پرنده نادانی خود را و مراد و ورطه هلاک بگفتی

(خلاصه) مردم نادان و سب پر و افسوس حقاقت خود با خود را طاعت کمتر میکنند

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقا بر بام انگور گذر افتاد خوشه های انگور بر سیده بر شاخها آویخته بود و بر دیوار چنان بلند شده که دست روباه بدان نرسید روباه را آب حسرت در دهان گردید چنین بامی روباه از هر گرفتن یک دو خوشه انگور میفانده بود آخر کار عاجز و دلسوس شده بر خود و خوشه های انگور عتاب کرد و

از آنجا روان شد و گفت این انگور با از بس ترشی و بد مزگی لایق دیدن و خوردن من نیست

(خلاصه) چون بر نعمات الهی دست یاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاوریم

حکایت گرگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ با هم بهزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آورم این گفت و نزدیک ظریف گوسفندان رفت اما دیوار حصار بقایت استوار بود و سنگان بیدار گرگ از آنجا ناکام برگشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نجف و لا غراگا می ندیدم و آنها لائق القات نیستند تا آنکه گوسفندی بر استخوان آنها پیدا شود باید که آنها را بکنداریم

(خلاصه) عادت آدمیان اینست که چیزی را که دست بدان نرسد بزعم خود کرده قرائب دهند

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودکی مارهای را در آب میست اتفاقا دشتش بر مار افتاد و مار دشت که این حرکت بی کینه دینی اراده واقع شده افش از خطای کودک او را نصیحت کرد و گفت تا آنکه تند رست باشی خود را از من بری و اگر چاک اگر با من تقرب جوی پیشان خواهی شد

(خلاصه) در میان خطا و عیب تمسک از کردن امری است مقرون بصواب

حکایت صید و دراج

آورده اند که در باجی در دام گرفتار آمد صیاد را گفت اگر مرا بگذاری سعی از یاران خود را بغریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت ترار با نخواهم کرد چون اراده تو انیست که از بهر خلاص خود بادهوستان خیانت کنی هلاک تو اولی تر است (خلاصه) بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمی دارند

حکایت باخه و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخه است و در راه دیده زبان طعن بر کشاد که بگو تو جانور کامل و آهسته رو و در خرگوش ندیدم در حالیکه مسافت چند قدم را با پشتی طی میکنی فرنگها به تیرگامی قطع می کنی کثیف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مراشت و گران جان چند شش من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند و رده راه را حکم قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندکی تیر تیر رفت و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت در انشای راه برای تخیر لاک پشت در سایه خاکی دراز کشیده و بخواب رفت و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز دویدن برود سبقت خواهم کرد باخه تا اینجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش از خواب برخیزد بیدار شد و بازی را در بر بود

(خلاصه) ذهن متوسط با مجاذبه و استقلال از ذهن رسا که صابش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر است

حکایت سیب و سمارو

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای دسار فرغ کندن که بحر ای آب

افتاده بود و در بود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میکردند و سیار فرغ احیاناً با او از بلند میگفت ای یاران به بینید که با سبب با چگونگی شش نامی کنیم (خلاصه) مردم فرومایه اکثر شکری باشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کورموش و مادرش

آورده اند که کورموش با درخت کفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجب انجائی آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خائنی را نمی بینم مثلاً گفت این چه صدا قرع چکش هست که به سمع من میرسد مادر گفت ای دختر تو را زنمان خود را خوب آشکار کرده زیر آکه من دلمسته بودم که تو از یک حسن محروم بودی حالا برتر شکار شد که سه حس نداری نه ترا قوت سماعت هست نه شامه نه قوت بصارت (خلاصه) آدمیان بسا عیوب دارند که اگر آنها در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاهی دست نمید

حکایت زنبوران و دراجان و کشاورز

آورده اند که طائفه زنبوران و دراجان از فرط عطش بجای آمده پیش بقایانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمائی اطفائی تشنگی خود کنیم دراجان گفتند که ما در آن این حسان انگورستان را خود میخوریم زنبوران میشار و عده دادند که ما را از دروان محافظت خواهیم کرد و همقان گفت من گاو دان و رگان میدارم و آنها این خدمتها را می آرند و حقیلج مدد شایست چون حاجت خدمت شایست من احسان خود را در باب آنها زیاده نخواهم کرد

(خلاصه) احسان آدمی در باره خویشان خودش او را از عده تعجب گانگان

مستغنی نمی تواند کرد.

حکایت مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیر مردی بود و دو تازن را بجا له کج خود در آورد یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نو جوان که بچو دختر پیر مرد نظر آمدی. هر دوزن با اتفاق مراحم تکرمیم و تعظیمش بجای آوردند. مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر اراده کی مخالفت دیگری بود. پیر زن موی سیاه از ریش او بر کندهی دوزن نو جوان موی سفید را بکندهی خودی پس در مدت قلیل در ریش مرد سیاه موی باقی نمانده.

(خلاصه) در خدمت و حریت مخالفت بر دشمن عالی از صفت گونه نخواهد بود.

حکایت نعوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو نعوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق نظر آنها درآمد. عوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیاتاد برین چاه سکونت اختیار کنیم. زیرا که در قعرش آب فی نیم. رفیق جواب داد ای تو صاب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از آن درون آن بر آمدن نتوانیم.

(خلاصه) چون شباب زدگی در کار نیکو نمی باشد باید که پیش از اشتغال تا مل کنیم. و نیز پیش از عزم کاری بجهت آن را اندیشه کردن مقتضای زیر کی باشد.

حکایت سگ خروس و روباه

آورده اند که سگ خروس با هم همسر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه دختکی میان اش کادک بود سکونت کرد. و خروس بالای شاخها جا گرفت خروس حسب عاد خودش در نیم شب بانگ داد. روباهی که سینه بشنیدن آواز خروس زیر دخت آمده

(در آید)

در آرزوی طعام شب و بان را بیدار گرفت. و برای ترغیب خروس تا فرود آید در جرج رونق پر بایش خصوصاً بانگ و نعره گلی سخت او شروع کرد. و گفت که اگر مرا نفعی کنی روی فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه در بان که زیر این دخت هست بگو تا در بروی تو باز کن. پس ملاقات من سر فراز شوی. روباه نمیدانست که سگ آنجا نزدیک است. بر قول خروس عمل کرد سگ از پشت در (خلاصه) چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرر و زیان است. انیست که در باره مقابله کردن بازو را در آن او را ترغیب کند.

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوک یکسکین بنام سعدت بخت در دام صیادی گرفتار آمد. صیاد میخواست که او را بکشد. چکاوک بناله و زاری عرض کرد ای صیاد و صیاب گرنگی یکدانه بچرخ خوردم. بدین گناه صیغه لایق قتل نیستم. صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتها من خود غله مرا خوردی و من از برکت تسکین شتهای خود ذرا گرفته ام. (خلاصه) عشق و اشتها و غرض نفسانی بر عالمیان غالب است.

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بخیل بود. از بهر دخت خود نزد بدست آورده آن را بگفت خبت زیر زمین دفن کرده دایما بر آن مقام نگاه کنی. همسایه اش که در حالت افلاس بود و فتنه بخیل حریص را دید و بغارت برد و بخیل برین واقعه مطلع شده بقایت جزین گشت یکی از دوستان او گفت این نعم و عصبه چای خوری. چون اراده صرفت آن زردشتی تو گفت که آن زرازان تو نبود. در جای که در گذشته بودی باید که سنگی بگذاری چندی که خرد نیز

تو همان سنگ هست پس بر خود را خواهی یافت -

(خلاصه) مایه بصیرت نیاید و آدمی را فکر و غش و تنگی باشد نبودنش اولی است چون آدمی را بر بصیرت مال خودش قدرت نبود محرومی او از ان بهتر است

حکایت آهوی یک چشم

آورده اند که آهوی واحد العین از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرا کرده چشم کور بجانب ساحل بگرداشته بی اندیشه خطر میگردید و لیکن حیث است که تیر اندازی بغیر چشمه بچاره آهوی که مانی بدست آورده بود بدین تیر زد آهوی هنگام تیر روان بآه و فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داشت بملاک شام و از جانبی که هرای در دلم بود بلا سینه نیامد و لیکن این قسلی مرگ بس که از بر محاطت جان فکری که نکوتر باشد کرده بودیم (خلاصه) آدمی محل حدوث آفات و بلیات است - خرم و احتیاط او مانع آن نمیشود در همه سال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافض حقیقی نگذارد

حکایت آهوی شیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی کردند - بچاره و در غار شیر پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و اسپین گفت منم آهوی بلیصیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته در دامن دشمنی قوی تر گرفتار شدم

(خلاصه) بسیار است از آدم از آفت سهل مدار کرده در بلا عظیم مبتلای شوند

حکایت بز صحرایی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرایی از شکار افغانان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را بر گهای رزمندان کرد چون دید که خطر باقی مانده بر گهای رزم خوردن گرفت

و شاخهای رزمندگان را بر او پوشیده شده بود بتاراج داد و تفتن را یکی از صیادان که در شکارگاه و پس دیگران مانند بود او را دید و صیادان دیگر را ندانند و بزوشی بملاک رسید و اعتراف کرد که درین انتقام بر جاس خود هست زیرا که بر حسن حامی خود قسم داده است - (خلاصه) کسی که در جزای حسان کسی با او میسکیند یا در فکر ملاک حسن خود میباشد اکثر بوده است که قهر آلتی بر آنها تازل شده

حکایت خرو شیر و خروس

آورده اند که خری در زمزمی میگردید خروس هم آنجا دانته میچید شیری درنده غضبناک بر خر حمله کرد خروس دید که حمار در خطر جان است - بجرات تمام بانگ برزد و بازوان خود را بر پهلوی زدن گرفت - و خر مسکین از هراس لرزان و مالان بود چون شیر او از درشت خروس گوش کرد بسرعت هر چه تا متر راه فرار پیش گرفت - حمار تشنه شد دانست که صورت منکر خودش دشمن بزرگ را برسان کرده بود - باین بنده غلط قدی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بیافتی رفتند که آه از خروس آید نزد شیر رفت بر حمار حمل آورده پاره پاره کرد

(خلاصه) گاهی چنان می باشد که بز دلان تعاقب دشمنی که یا را سیه مقابل او نمیشسته باشند می کنند

حکایت بانغبان و سگ او

آورده اند که بانغبانی را سگ بود در چاه افتاد - خواجه خواست که سگ غرق خود خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود را زد کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که راه غرق کند - پنجه خود بر روی زد - خواجه از ناپاسی سگ ملول شده اندرون

چاه به بالا آمد و سگ را بهمان حالت بگذاشت. و با خود گفت که آنچه بمن از سگ رسید است
است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمی کند و محنت من را یگان بوده است
(خلاصه) مهربانی آدمی در حق ده طائفه رایگانست یکی آنکه مطلق خیرخواهی را
نشناسد دوم جماعتی که از خیرخواهی مخصوص ایشان را آگاهی نبود.

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سرتانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود و خرچنگ
که ساده دل و راست باز بود و دشمن خود را گفت ای یار عزیزم کجوی و مکاری را بگذارد
راستی و در پستی بازی اختیار کن. مار کج رفتار از کج و چیل باز نیامد. لاجرم سرتان ترک دوستی
او گرفت. و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده و خرچنگ
احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیمم کج و بدین راستی که ترا
می بینم اگر زندگانی میکردی از دست کسی کشته نمیشدی

(خلاصه) آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکاربرد

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید. و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد. گرگ بچه
که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود و هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدیدند این
گرگ بچه بر آئینه با سگان همراهی کردی. و قتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت. و سگان
گرگ را تعاقب کردند. اما این گرگ خانگی را تعاقب باز نیامد به برادران خود رسید
و از صید آنها بهره در شده نزدیک خوابگاه خود باز آمد. و لیکن از آنجا که گرگ بچه از صید
گرگان بنا مساعدت بخت حصه کافی نیافته بود چون گوسفندی از گله بی راه شدی و را

و را

بخوردی. مدتی بدین منوال بگذشت. روزی از حصار گوسفندان خوب فریب را میخورد
شبان انصاف این مقدمه باختصار کرد. و بی آنکه تفتیش مقتضای عمل آرد او را برداشتند
(خلاصه) طبعیکه در وی تربیت و شفقت را اثر نباشد هر آئینه مایه فساد خواهد بود

حکایت شیر و روباه و گرگ

آورده اند که باو شاه جانوران پرو و بیار شده بود. همه رعایای او که در صحرا بودند برای
تسکین خاطر او حاضر شدند. و لیکن روباه نیامده بود. گرگ فرصت را غنیمت شمرده و در
ایذای او کوشید. و گفت بحضرت سلطان عرض میرو که روباه را غرور و بی ادبی از حاضر
شدن باین درگاه باز داشته است. روباه گفتار گرگ را شنید و خود را بر شیر عرض کرد
که شیر بغایت خشناک است گفت ای بادشاه زمام صبر از دست ده. و یقین دان که
سبب عدم حضور من این بود که در شغل تلاش دوانی که در مرض سلطان بکار آید بخت
سرگرم بودم. و از حسن طالع خود علایمی که بغایت نافع باشد دریافتام شیر کمال تنه
پرسید که آن کدام دواست روباه عرض کرد آن علاج نیست که پوست از تن گرگ بکنند
و اگر گرم پیرامون جسم سلطان چسبند سلطان یقین بداند که این عمل تاثير تریاق
خواهد بخشید چون گرگ دید که شیر از تن پیر روباه خوشوقت شده است خواست که راه
فرار پیش گیرد. و لیکن روباه در برکندن پوست گرگ کار پر دازان درگاه شاهی را
مد کرد. و حالیکه پوست از تنش میکنند روباه از راه طفره گفت ای گرگ همه
حیبت گویان کینه جور باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش کردن سلطان باز
رعایا که حاضر نباشد چست ناب و رزند.

(خلاصه) غیبت گویان بدکار چون گرفتار آمده بسزای دجی رسند موجب

شادمانی دلش اگر دود

حکایت شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بیوی طالع شهره داشت بخوار و زوجه ای مرد از منی مدبوش شد زن او را در دوشه مرده گان انداخت چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در دوشه را بجنبانید - باده پرست پرسیدستی - زن باغیر آواز جواب داد منم آنکه از بهراموات طعام می آرم - مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من بیار - عجب می آید که کسی که مراد انداز بهر من طعام آرد و شراب نیارد پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جهانی معلوم کردم که تو هرگز قابل صلاح نیستی ترا بجهت بدت باید گذاشتن - زیرا که هر آنچه مرغوب است در اندک مدت زندگی ترا با انجام خواهد رسانید - همه خوف من از آن است که او را مغرور کند خواهی شد و بعد از آن بل و خیال را بنیست خواهی کرد

(خلاصه) عادت طبیعت خاص است چون ریح گردد استیصال آن از محالات باشد

حکایت کلانغ و مرغابی

آورده اند که کلانغ گمان برد که حسن مرغابی بسبب عمل دائمی و غذای مخصوص بوده است خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعت گذران و غذای معتد خود بگذراند آشته خود را با بگیرد و جویبار را در داد - آخر الامم چون دید که بهشتن او تبدیل غذا در عوض اینکه پریا را تغیر دهد او را هلاک رسانیده است حزن شد -

(خلاصه) در تغیر مقتضیات طبیعت سعی کردن نشان نادانی است -

حکایت ابابیل و زاغ

آورده اند که ابابیل در باره عیله حسن و جمال بحث و جدال میکرد گفت حسن فقط در دو قسم بهاران میباشد حسن من همه سال پایدار می ماند - (خلاصه) حسن پایدار بر جهانی که رنگ نباتات در شسته باشد ترجیح دارد -

حکایت عنده لیب و شیره

آورده اند که عنده لیب هزارستان که در قفس مقید و زعفران بود در دل شب نفیسه کردی - شیره او را پر سیدی بلبل چرا در روز نفیسه نمی کنی چنانکه در شب ترغیم می نمائی - جواب داد سبب نیست چون در روز نفیسه کردم بهر شدم و عبرت گرفتم شیره گفت پیش از اسیری خیال این معنی ضرور بود نظر بجا لیکه تو داری اگر باز در روز نفیسه کنی ترا خطره گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از آنچه هست تنباه تر خواهد شد -

(خلاصه) چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجای آید -

حکایت کودک و حلزونها

آورده اند که کودکی حلزونها را بر آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها میکردند خوشش میشد - کودک هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما بایقین جانور نیستید خوشش - در عالمیکه خانه شمار آتش گیر نفیسه کنید -

(خلاصه) بیصیبت دیگران استنزد کردن دلیل جهل و ستم است -

حکایت دو مسافر و لیسه زر

آورده اند که دو مسافر باهم به سفر می رفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود را گفت ای عزیز همین که من کشیده ام از زربافته ام - رفیق جواب داد چون ما هر دو

مراقت بپندایم نباید گفت من یافته ام بلکه گو مایافته ایم رفیق دیگر گفت ای پادشاه گویم که من این کسبه یافته ام و باید که خود بگیرم مراعات دارم سفر بنوعی تمام نکرده بود که در با وزدان که بر سر راه کسبه و زدیده بود بدشور و غوغای بلند شد آنکه کسبه زبردش بود گفت اگر برادر فوس ما برود پادشاه میم شد رفیق جواب داد گوی که پادشاه شویم بلکه گوی که خود پادشاه شوی زیرا که اگر من میزیکه یافته بودی بهره نمی شد در کشیدن برادر شریک تو نخواهم شد خلاصه اینی آدم میخوابند که نقصان خود دیگر از شریک گردانند و شرکت آنها را در منفرد پندارند

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو غوک بودند یکی در آبگیر وسیع دو گلشایماند دیگری در خندق کم آب تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو به کمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با بگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دوست که بنای این تکلیف بر توجه و دوستی و لیکن ساکن قدیم از بس دلشکی داشت آنرا انداختن نتوانست نتیجه رو چوین الناس غله صانه این بود که در عرصه قلیل درختانی بهل خود را بر بالای آن گونجک شده بر دو غوک مسکین را چندان پامال کرد که جان داد

خلاصه بعضی از بی آدم چنان سرکش و کابل اند که اگر در خندق افتند همان جا بمیرند و بسعی و کوشش بالا بر نیایند

حکایت پیر و زننده زبور

آورده اند که زدی دریاخ زبوران در آمد خداوند بوستان حاضر نمود و زدها نهایی حل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرفراگاه شد و متفکر پستاد که

این واقعه چگونه در داده باشد درین اثنا زبوران از کشت زار بابا با عقل میکن خود را باز آمدند و شاهان را نیافتند و خواجها خاندند صاحب بوستان گفت ای زبوران شما عجب نادان بی وفا هستید مردی گانه و خیره شما را بغارت برد و او را باشتی زهنت رفتن دادید و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شما را نگهدارم و تدارک نقصان شما چه عنوان کنم نه زندهای خمین میمانند خلاصه عادت بی آدم فی الا کثرت است که دوستان خود را دشمن انگاشته تا آنها را بدو کی می کنند

حکایت گنجشک صحرائی

آورده اند که گنجشک بشیر بود و بزول در گو ساجلی متصل رود بار آشیانه بست تا صیادان شکار و اطفال بدو می آن حوالی بروی دست نیابند روزی از بهر تلاش طعمه بچکان خود بیرون رفته بود و سیلاب خندید آمد آشیان و بچکان را پاک در بود چون گنجشک باز آمد درین حادثه جانگزا دید که مال تمام فغان برداشت و گفت من جانوری بد نصیب ام از محنت بهل ترسیده گر بخم دور بلا عظیم افتادم

خلاصه اکثر آدمیان از بلای آسان گر بخیر در آفت شدند و بدبلا می شوند و در جاییکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکار ماهیان دام بگتدی و چون دام فراهم آوردی و اما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس دام در آیند بعضی از ماهیگان آئین ماهی گیری نگاه کرده اند و گفتند ای ماهی گیری آب را بدین گونه مکز کردن و مشرب ما را نیز ساختن روا نیست ماهی گیری جواب داد بنده را اگر نیست از نیکه مشرب شما را تیره کنم یا از معیشت خود دست بردارم

(خلاصه) چون درانای کار ضروری خود را نارد و دیگران مجبور باشند با جرات و دلکوب

حکایت موسیقی دان مشهور

آورده اند که یکی از مشهور آوازهای نازیباه و سرودخانه پسندیده داشت - و انما مشق سرود کردی - روزی بر کمال خود ناز کرد - و از بهر نمودن بهر خود بهشت کرده عام رفت - از نغمه و غنوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاح کرده و میگویند نازند - و از آن مقام برآمدند (خلاصه) چشم و گوش همایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهتر است

حکایت دزدان و خسرو

آورده اند که طایفه دزدان در کاشانه گشت نازای درآمده جز خسرو سکین چیزی دیگر نیافتند - خسرو از بهر خجالت خود تا مکان حریف نرسد - و گفت که هنگام بر چنان از بهر خواب مردم را نمی بینم که بکار خود ما سرگرم شوند - یکی از دزدان گفت ای خسرو مناسبت است که ازین حجت دست بردار شوی - زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را در کار مایه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آئینه ترحم نخواهیم کرد -

(خلاصه) اهرانچ پیش مردم رست باز دلیلی نیکو بود پیش مفدان نربون نماید

حکایت کلانغ و مار

آورده اند که مادی دراز کشیده آفتاب میخورد - کلانغ او را بر پشت پیرید پاریج های زد تا آنکه کلانغ را بر ختم کاری مجروح کرد - کلانغ برگشته بخت ملامت کنان خود را گفت که چه قدر بله بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم

(خلاصه) قدرت آبی ضروریات معاش را آسان کرده است - لیکن اگر ما چیز را را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم بیهوده تا آفتی رسد

کلانغ

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگ را سگ گزیده بود - بر زمین افتاده زخم خود می لیسید - و بغایت ضعیف و رنجور گشته - گوسفندی را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد - و گفت ای دوست من اگر با ورون جگر عجبی از جوی مرا مدد کنی تدبیر یافتن چیزی از بهر خوردن خواهیم کرد - گوسفند گفت ای درین امر شک نمیکنم زیرا که اراده تو نیست که آرنده آب را از بهر طیاری غذای خود بخورد - کنی و تن کشته من بهای این سودا باشد

(خلاصه) باطلانان بهیو قایان مدارا کردن موجب خطر جان است -

حکایت خرگوشان و روبایان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بایم مقاتله کردند - و سعی کردند که با روبایان و روبان درین امر اتفاق کنند - و روبایان بهو شیاه عقابان را بلا تامل جواب دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همایگان ما که خرگوشان اند و خوی در نمگی شما که دوشان اوق الاطلسید آگاهی کلی نبودی بجمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجای آوریم -

(خلاصه) آدمی را باید که به تحقیق احوال فریقین بایکی پیمان دوستی نه بندد -

حکایت سگ شکاری و سگ در بانی

آورده اند که شخصی بود - دو تا سگ می پرورده - یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه هر صید یک سگ شکاری از صحرایا و روی سگ خانگی را حصه از آن میسر میشد - سگ صید فلان زبان طعن بر کشا و گفت که سگ خانگی ثمره ریاضت مرا میخورد - سگ خانگی جواب داد ای برادر بختی تامل کن - در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجده و منفعت خاص خود شکا میکنی من از بهر بهر و محافظت خانه س می کنم -

(خلاصه) اگر چه بنی آدم در کارهای خدا گناه سرگرم باشند و مفید بودن برابر یکدیگر اند.

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگی کینه ور در عقب سگین بزغاله که پریشان میشد و دید بزغاله را راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سر نوشت من این بود که طعم تو شوم چون بخوابم که به سرش و شادمانی ببرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو انعام لغتم کنم از انعام بزغاله غور و گرگ زیاد شده و بزور یک در حلق خود داشت نعره بلند زد و بعد از آن نعره او سگانی رسیدند و بزغاله جان سلامت برد و گرگ با خود گفت این زبان مرا سبب هت که در سفتی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجای کردم پیشه من قصابی است نه مطرب.

(خلاصه) آدمی را باید که از بد رفتن از دامره کار خود خیر دار باشد.

حکایت خر لیس که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود خر لیس طبع رخت و غله همایه خود را بفار ت بردی و در خرمن ذخیره کردی حق تعالی برفساد او نگاه کرده چنان بروخی شمناک شد که او را مور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که میتواند در فعل هرقت هنوز سرگرم میباشد.

(خلاصه) اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالات است.

حکایت کشتی شکست خورده واهی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند و دیدند که چیزی بر فاصله دراز بر روی آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد تصور کردند که زور قیست چون فریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر

ثابت شد که جز خا و خلاشه چیزی دیگر نبود این بگذر آنها با خود گفتند ما در اینجا آرزوی بسیار از انتظار کردیم از بهر شغای که آخر الامر هیچ نبود.

(خلاصه) چیزی که ما آنرا از او مشاهده کرده فریب میخوریم چون دیک تر رسد موجب افسوس میشود.

حکایت خر خوشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در بنه زاری چریده و فریاد شده بود کسی نبود که آنجا جلوه گر شود اما خری خوشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندید و بچشم خوش خلاق خود دید که گفت ای برادر من با مری تو شکست بهم این گفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد چون فی السبیل خر مالوف در زیر بار گران ناله میکرد و مردی بمرحم خارا بنی در سر من او میخاند تا پیش بروی خروشی بروی گذر کرده پرسید که این چه حالت است من دریافته ام که از بهر پوست هم او و تن فریه خود کشیش از یک دوره زبردی حسد بر دم قیمت بسیار میدی.

(خلاصه) چون آدمیان بر شی نوع حسد بر دند بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند.

حکایت خر و عوکان

آورده اند که خری برگشته بخت از گزانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لاله و بروی جماعت عوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آغاز کرد یکی ازین گروه که بدو پیوسته زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان و حل شور و فغان که این چه قائمه دهد بیاد دار که زیاده از حد کس از خوشیشان قریب دوستان عزیز با باشند که از بار گران تو مرده اند اگر در عوض ناله و فغان چه خود را مضاعف کنی و خود را و مارا ازین حالت تباه برآدی اولی و حسن باشد.

(خلاصه) چون بنیم که دیگران بتلای آفات عظیم اندر آفات کوچک چندان بی صبری

نکته مخصوصا که سبب آن عدم احتیاط ما بوده باشد

حکایت خرپشت ریش و کلغ

آورده اند که خری پشت ریش در غرغزای ی چریه کلغی شوخ طبع بر پشت او نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت و متین و متین زدن آغاز نهاد سبب این که و حیل خرازد و زنگه کرده بی اختیار روی خنده میزد و گرگی بدان طرقت گذر کرده پشت که کلغ خرا میخورد گفت بی نصافی انبای روزگار نیست اگر بجای کلغ اگر گسکین بودی الفو کشته شدی ولیکن چون کلغ همیشه است این مرد سخریه او می کشد

(خلاصه) تعصب نادانی در غالب اوقات آدمی را در قضیات بسیاری اماند و او را برین می آرد که در قدرات جدا گانه خلاف صواب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیر یک قریب رفته رفته به دو دو چار شدند و روباه از نیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و بکمال تو خنج که نوش نجا آورده گفت ای خداوند من از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام اگر قصد رفیق من داری بفرمای در یکدم او را طعمه خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس روباه خرا از غادر غاری بگشاید چون شیر دید که خرا از آن خود دست او را روباه مکار را بخورد و در دور روی حمار را طعمه خود کرد ولیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود و شکار یان او را دیدند و بگلوله بندوق او را کشتند

(خلاصه) بیایه که مادر حق دیگران به پیایم همان از بهر مایه پیایند

حکایت ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان نادان از برای آوردن بچه با بر بختیه مار نشسته بود ابابیل نیز بوش بر حاق او نظر کرده از خطر یکدیش او بود و او را متنبه کرد و گفت که توفی حقیقت در ملک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت مخلصانه دوست خود پروائی نه کرده بسر کشی بر حاق خود هراس کرد و دور اندک نمدت انچه از ملک ابابیل خبر داده بود و ژد نمود (خلاصه) بسیاری از اهل حسان تا بعین زیا مکار و بی وقار پرورش میکنند و بیایه بنشینند مصلحت و ستان جان شیرین خود بیا میدهند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینه تصویر بر آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آب است برای اطفای تشنگی خود بلا تماشا با زردی تمام بروی زد و از صدمه خانه تصویر بهوش شده بر زمین افتاد و هلاک شد

(خلاصه) چون آدمی بلا تماشا در پی مطلوب رود اکثر نامراد گردد

حکایت ماده کبوتر و زراع

آورده اند که کبوتر ماده بار آور پیش زراعی در باره افزونی اولاد خود مباحث میکرد زراع جواب داد که موجب مفاخرت تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ بخاطر فایده من نیست زیرا که همه را در خردی سر نوشت این بوده است که بعضی از آنان در سبزه چیده شوند و بعضی بواسطه سبزه بر آتش بریان گردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زراع چاکدست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردند سبب شادمانی و طرب (خلاصه) مادام که فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند بخله نعمات آتی اند

حکایت نگهبان گاو دان نزد خداوند تعالی

آورده اند که رومی را از میان سبزه زار گوساله گم شده بچاره خبری از نشینده متاجا کرد و گفت باز خدا یا اگر از راه لطف و دزدی را که گوساله من برده است بمن بنائی بکنی یک بچه گو سفند قربان کنم - بچره آنکه داعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد و او شیرینی بود و رنده سکین داعی باز دعا کرد و گفت خداوند این نزد خود فراموش نکرده ام چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از بان این شیر نجات بخشی در عوض بچه گو سفند یک گاو قربانی کنم (خلاصه) اگر خواهش ماعلی الدوام جلوه ظهور یابد اکثر البسوی تباهی و هلاک برد

حکایت پیشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرائی گشت - پیشه حیر او را از بهر مبارزت طلب کرد و شیر از بهر قباله رضی شد - پیشه در دوایح بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از پیچ خود پوستین خود را بدرید - و آخر الامر از جنگ بگریخت - پیشه بغر و بسیار به فیروزی پرداخت کرد - ولیکن در حالیکه ازین ظفر مبارات میکرد در خانه عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد - تصور ندلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید کرمی فرو مایه همچو عنکبوت گردیدیم (خلاصه) حق تعالی قادر است بر اینکه غرور متکبر از اینچیزهای سهل حقیقت بشکند

حکایت شیر و عنکبوت

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان میگشت تا که بعد ای مهیب که گوش او خورده بر اسان شد - و از بهر تنیده جنگ عظیم با دیو یکمانند او بود بهر طرف گردیدن گرفت آخر دید که عنکبوت حقیقش را نیز از سوراخ بر آمده آهسته آهسته شیر را حاکمیکه در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت بسبب هراس من بهین جانور بود و من در زمان استقبال چنین مهیب

را که از خیال موهوم و طبع برسان پیدایشود بخود راه نخواهم داد (خلاصه) خوفیکه از چیزای موهوم پیدایشود اگر اربابا موز که خطبه یقینیه دلیرانه و وجب ارشومیم بر جای خود باشد

حکایت طایوس مرغ عرب البین

آورده اند که چون پرنده گان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند و نفوذی جلوه طلب که بنا بر زمان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که بهنگنان بالا اتفاق عزم کردند که او را از شاهی برگزینند - غراب البین گفت ای گروه پرنده گان اولاد را که غرور و فکر و تامل کنید - زیرا که اگر غرور و کرس و باز بر یاورش کنند ازین پرنده خود آرای چه توقع مدتوان داشت - چون طایوس سخن غراب البین بچوبی غور کردند ازین اراده باز آمد و پرنده دیگر را بشاهی برگزیدند - (خلاصه) مرد هویش را آنست که از حسن طاهری چیز فرب نه خورد -

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ بر کلبه گذر کرد - بزغاله که از روتن درمی نگریست گرگ را دید و خود را در خانه محفوظ یافته بر گرگ و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد - گرگ گفت پس اگر من ترا بیرون قلعه یا فتمی حسن آداب آموختی (خلاصه) مردم بزدل که در بناده کس باشد شوخ گستاخ می شوند -

حکایت دراز گوش و دعای او از خداوند تعالی

آورده اند که غریبانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد که در عطا تو خواهم دیگر و - حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را آباوند و گری سپرد سکین خرمگل سفال را از پنجه و سبزه ها کران تر یافته - دعا کرد که این خواجهم مبدل گردد - این نزد تعالی او را به با

سپرد و نزدیک پیرانیده چرم غم او افزون تر شد حمار فریاد کنان گفت نه تنها خداوند
پیشین بر من شرم میگرداند و در گوشت من خا را می بیند بلکه اکنون بهم همان اسباب
شکوه دارم علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است

(خلاصه) کسی که شائق تغییر احوال انداز حالات خود بیزانستند بلکه از جان خود بیزار
و کمتر باشد که احوال نشان نکند و جوشد

حکایت کدبانو و کنیزان او

آورده اند که عادت سمر که دالوس بن بود که هرگاه وقت صبح خروس بانگ دادی
کنیزان را ندا کردی کنیزان از بر خاستن صیاح ستی کرده بالا اتفاق عزم کردند که خروس کنیز
را بکشند تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی کفایت شعاری را بیدار کند او مارا
بیدار نخواهد کرد چون کنیزان خروس کدبانو را کشند زن اکثر در شاخت ساعتها خطا کرد
و کنیزکان را در نیم شب طلبید پس آنها معلوم کردند که در عوض صلاح حال آنها از بون تر شد
(خلاصه) یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوس خطای دیگر میبرد

حکایت عقاب و بوم

آورده اند که عقاب یک منصب شاهی داشت بزم انبیا را می خورد که در صورت و سیرت
زیباتر باشد و دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان خود را بدرگاه آورد آنها
حساب حکم حاضر شدند و نوبت ذوبت فرزندان خود را به سلطان عرض میدادند آخر الامر بوم
کوته نظر بدگاه سلطان آمد و عرض کرد اگر جمال و لفریب و چه کشته پای پر و فن
موجب استحقاق ترجیح گردد و فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین رسند
زیر که آنها بعد از نمونه شکل من اند

و

(خلاصه) جای که خود پسندی غلبه کند تکبر بیاری باشد

حکایت مورچگان

آورده اند که مورچگان در فصل زمستان ذخیره خود را خشک میکردند طبعی که برین بطور خیرات
چیزی درخواست کرد و مورچگان آن مسرت گرفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی
در زمستان محتاج میشدی - بلخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم -
و در فصل نم نمیکردم - مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که همه سال را طرب انگیز
کنی و از بهر نم که در تابستان کرده در زمستان رقص کنی
(خلاصه) کمالت و سستی حشر نمیدی و بدبختی است

حکایت گا و و بزر

آورده اند که گاوی از جمله شیر گرختی برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید -
بزر در حصار ایستاد و بشا خدای خود زده گا و را راه نداد گا و گفت ای سنگ تر تو خوبی را
که در محنت افتاده باشی چرا پناه نمیدی - بزر جواب داد ای گا و آیا من معنی نشان بجز
من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر بر پشت من حمله کند

(خلاصه) اگر چه آدمیت مقتضی نیست که تا وسیع اسکان همسایگان را که در محنت و سختی
باشند اعانت کنیم لیکن باید که خبردار باشیم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت درخت بلوط و سیب

آورده اند که در میان بلوط و سیب تمیز و برپا شد بلوط بید را ملاست کرد که ضعیف و
لرزناک است - هر باد تند را راه میدهی - و مرا تنگ می آید که پیش باد با گردن نهم - چون
باد پیش من صغیر نمید بخیر او می نایم - بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پدید آمد

بیدار فروتنی با در راه داد - و بی رسیدن حضرت با خود را بزودی درست کرد و علی کلبه
مستحکم از سر کشی با وی تند مقابل کرده پاره پاره شد - و پنج و شاهی او ضایع گشت -
(خلاصه) پیش آفتاب طلوع نمودن بآن تابش بن بزمست از نیکی سرکشانه بیکت بلکه کرده بکاک شویم

حکایت دایه و کوک و تند خو

آورده اند که گرگی در تلاش شکار میگشت - گذرش بر در خانه افتاده که در آن کوک خرمال
فغان میکرد - و دایه او را تسکین میداد - زن کوک گفت این خوی را بگذار و گرنه ترا پیش گرگ
خویم بکنند گرگ این سخن شنیده با اعتماد قول آن می چند انتظار کرد کوک طبیعت نکوشیدن او را
گفت اگر گرگ آید ما را فرو خواهیم شکست گرگ شنیدن این سخن گشید به سرعت هر چه تیر را فرو می کشید
(خلاصه) مردم رستبار از بخان ملائم متاثر میشدند تا آنکه کشتن و از بی شمع کردن تهدید و لادهم است

حکایت کشت و عقاب

آورده اند که باخته بود صاحب عزم - از خرام دای روی زمین بیزار گشته بسیار از روست
که با پرندگان در افق هوا طران نماید - از عقاب اناس کرد کفن بریدن او را بیاموزد -
عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عیش منع کرد و لیکن چند آنکه مانعت کردی شوق او زیاده
میشد عقاب از بهر تسلی خویش عجیب کاسه پشت او را باج هو ابرده از آنجا را با گردید گشت
بر سنگ عظیم افتاده پاره پاره شد

(خلاصه) بلندی بیایه در جن کسانیکه ضعف دلای دارند موجب خطر است -

حکایت خرچنگ کهن سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماد و دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض پنج و تا بگوید
هر گاه منخوری دست رفتن بملاموزی گفت ای او اگر تو شامش مرا بنانی تو بهستان چنانهم

(خلاصه) مواظط امشله را میخواهد -

حکایت خورشید و باد

آورده اند که در میان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که در میان این هر دو قوی تر کیست
سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را برا فکندن بارانی خودش مجبور کند زور او تر باشد
باد طوفانی مهیب بر پا کرد و زالد و باران بر مسافری سکین ریخت مرز تو سر گذشته بارانی
بر تن خود پوشیده به نغمه هوا قدم میزد و نورشید عمل خود را آغاز کرد شعاع خود بچنان شدت
به مرد سکین مسافر فکند که او از فرط حرارت مد موش گشته لباس خود را افکند و برای
آرامش در سایه دراز کشید

(خلاصه) نسبت شور کردن با ناک بر زدن رفیق و ترغیب بردهای ساده تاثیر بسیار میکند

حکایت خمری که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خمری پوست شیر را یافت و بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده صحرای را زد
و زبر کرد - مدتی جهان آزان او بود بهر کجا که رفتی هر جانوری اندی بگرنجی آخر کار این خیال
در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت بنیق را بلند کرد - جانوران صحرای هر طرف جستجو کردند
چو گوشهای خرداویدند جمله بر دی حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار را از کرده خود پشیمان شود -
(خلاصه) تبدیل صورت سپرداری سیرتاسه مایه پیر نخواهد کرد -

حکایت غوک که طبعی ختیار کرده بود

آورده اند که غوک بود خود پسندلات ندن - کناره بلند چشیده تیره بر آمده کجاست جانوران
اطهارا که در فتن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت رویای صاحب تمیز
بود که طریقه چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای یا خود فروشن که غلگی آواز و پلنگه

چگونه دعویٰ مخالفه خلاف حق می کنی مناسب نیست که اولاً بنهر خود را بر خود بسیار مای پسند
در یافت کمالات تو بخوبی تو انیم کرد
(خلاصه) بنهر که دعویٰ آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجای نیاوریم انباش روزگار
این مثل قدیم را بر ما طلاق کنند ای طیب طبع خود کن بلکه کیان نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگ داشت پاسبانی خانه بدستی کردی. لاجرم صاحب خانه از قرون
او پهلوتی میکرد. اگر چه سگ مردم بیگانه را از نزدیک میار میباید صاحب خانه کند و جبری در
کردن او نهاد از دور تا مردم از آمد سگ متنبه شوند. سگ دانست که این کینه نشان
مخصوص لطف خواهد است. و بدین برگذر نخوتی پیدا کرد. یکی از هفت نشان او گفت ای پاسبان
این چیز را از یور یا علامت تکریم بقلب بنداشته. حق نیست که این آشیا که بسبب بدخوتی
در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد.
(خلاصه) بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی مغایرت کنند.

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که کس که دوست یکدیگر بودند. عهده داریت بستانیم سیاحت میکردند. و خرس
را در راه دیدند چون صورت خلاص نظر نداشتند یکی از آنان بالای درختی برآمد و دیگری خود
بر زمین سرنگون فلکند و ضبط نفس کرد. خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان
و گوشتهای او نهاد. و آخر الامر قصد کرد که این لاشه است و او را بگذشت. بجز آنکه خرس
رفیق از بالای درخت برآمد. و بطور آهنا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت.
رفیق جواب داد و خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسیانکه در وقت آفت و ستان خود را

درخت گذارند بر سر در باشم
(خلاصه) مصاحبت و محو طلالی است که از آتش بسوزند بیگانه همان عیار خود را کم نمی کنند
حکایت مردیکه بچل بود

آورده اند بیگانی که دی مستقار از بر پوشیدن عیب بچلی تازه رونج یافته بود و مردی
از بر پوشش بر خود آفرید کرد. و بعین بچو موسی او بنظر می آمد. روزی با جماعت دستان
بر سر سواری شده میرفت. یاد شد و زید موسی مستقار و کلاه او را در بر بود. بجز میان تارک
بی موسی او دیده و قهقهه زدند. این مرد نیز با دیگران خنده رزون گرفت و گفت ای دستان
چرا بخندم فی الواقع این امر نیست فرحت انگیز چون بر نگذاشت موسی خاص و دستپاچت
مداشتم چه وقت آن خند که موسی دیگران نگه دارم
(خلاصه) خود جزین طریق منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود است که آدمی خود بران خنده زید

حکایت دو آدم و مرد

آورده اند که آدمی بهی بین و گلین بر ساحلی بود. از طیفان دریایس آن هر دو را در بر
آوند سینچین دید که بدو بگلین از قرب او حذر میکرد گفت باک ما را بموگرند نمی نهم سانشین
آوند گلین گفت من میدانم که تو عداوت موجب ضرر من خواهی شد. ولیکن طالع ما چنان
مختلف افتاده است که اگر من بر تو خورم یا تو بر من نی آنگاه مضرت بین فقط من باشم
(خلاصه) صحبتهاست ناموافق موجب مضرت است.

حکایت بدبخت و طالع نیک

آورده اند که باجری بی بخت تجارت از شتاع اندک بد دولت فرخ زیده لاف زدی
و گفتی این فرخ حالی من از جهان است که از شتعال پسندیده مردم در کارهای خودشان پیدا

می شود بر کار خوبی که کرده ام همه اش را دانائی و فراست چون تدبیر من سبب باد این جبارت را بخرص آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود را جاری داشت آخر الامری او به تباهی کشید از خشکست سفینه او غرایب و نقصان و حمله متواتر در دزدان دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گرسنگی میبرد و میکند از پشیمانی احوال شکوه کردی غنی اخوس این مصیبت به سبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه او را شنید و گفت تو مرد گستاخ و بیوفا هستی که همه فو و فلاح را بخودی و همه را بمن نسبت می کنی (خلاصه) اکثر چنان می باشد که بندگان چون بامحت و بلا و چار شود شکوه تقدیر میکنند و در برابر فتح فیروزی خود را می نمایند

حکایت طاووس و لکک

آورده اند که چون طاووس و لکک با هم صحبت داشتند طاووس دم خود را بگشود و از لکک سوال کرد که بدینگونه مروحه پر باید نامی لکک جواب داد ای طاووس تو بر پرهای خویش غر می کنی اگر چه آن هر آینه در نظر خوش می نماید ولیکن سبای آنک دل کو دکان از وی حاصلی دیگر نیست اگر میتوانی همچو من کار کن این گفت و سخارت کنان در هوای پرت و طاووس را جبران بگذاشت تا چندان نگردید که چنانش در و کند (خلاصه) ناز آدمی بر حسن ظاهری خودش دلیل واضح است بر ضعت حال او

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که موی شکار افکن و طلب صید بود جانوران صحرا را بیم جان گرختند پلنگ گفت مرا تنها نگذارید این جنگ را من انجام میدهم بجز گرفتن این سخن بفرستید بخرج شد در حالیکه در بر آوردن تیر می سیکرد و باهی از وی پرسید که از کجاست

پند

گستاخ این مضرت تو رسید پلنگ گفت می شناسم که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است ریاضتم که با تو منی که بی زری آن خیم زند مجاولت نتواند کرد (خلاصه) از مقاومت با کسی که در قدرت و طاقت با قز و ن تر باشد اجتناب از محنت

حکایت شیر و گاو

آورده اند که جماعه گاو دان بیان میکنند که نزدیک بهم بوده چرا کنند و باد دشمن نبی نوع خود مقابلت نمایند مادام که اتفاق باقی بود سلامت ماندند ولیکن بعد از این در وقت قلیل میان آنها خلاف افتاد و شیر فرصت غنیمت شمرده همه را یکی با دیگری هلاک کرد (خلاصه) اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

حکایت حریص و حاسد

آورده اند که دوس بود یکی حریص دیگری حاسد هر دو بخواه تعالی عرض حال کردند فرمان مید که هر چه یکی درخواست کند دیگری بر مضاعف داده خواهد شد حریص بوقوع عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد حاسد فی انوار حصه مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه همایا و هم توانگر شد و دیگر گشت بنا بر آن عا که و یکی از چشمان او بر کنده شود تا از دیدن اینکه همایا او هر دو چشم خود را گم کرده خوش وقت شود (خلاصه) مقتضای حسد نیست که آدمی بر مال دیگری عین نکند و بجا جرم خود را حسب حال نام نهند که آن خود آزار دهنده است

حکایت زارع و بوی آب

آورده اند که زارع تشنه بوی دید که اندکی آب در وی بود لیکن چنان در پستی بود که نتواند از آن بردارد زارع نخواست که آن سورا بشکند تا آنرا از آن گون کند

اما بسو بیار حکم و گران بود. آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود. بسیاری از سنگریزه بادرسو انداخت. آب بالا برآمد و او را میسر شد.
(خلاصه) احتیاج موجب اختراع و حکمت میگردد. کاریکه بزود قوت کردن نتوانیم به حکمت علی سرانجام می یابد.

حکایت شیر و آدمی

آورده اند که در میان شیری و انسانی بحث و جدال رونمود که در میان این هر دو شیخ و قوی کیست. انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی ملاحظه کنیم. و آن صورت انسانی بود و رنگش کبود و جنوائی که شیر در پایش افتاده است. شیر جواب داد اگر شیران همچو شما در فن نقاشی و رنگ ترشی تربیت می یافتند چنانکه یک شیر در زیر پای انسانی مشاهده میکنی بست کس را در زیر پنجه یک شیر معانده میکردی.
(خلاصه) مقدّمه خود را خود او در سر کردن خلاف قانون عدالت است.

حکایت کودک و دزد

آورده اند که کودکی کنار برب چاهی گریه و زاری میکرد. دزدی را بروی گذر افتاد و پرسید چرا گریه و زاری میکنی. کودک در دنگو گفت در حالیکه آب ازین چاه می کشیدم در میان بشکست و جام سیمین من در دون چاه افتاد. و زود بماندم لباس از تن بر آورده و در تلاش آن بیاله اندرون چاه فرو رفتم. بعد زمان اندک برب چاه رسیده و نتیجه کوشش او جز محنت چیزی نبود. دید که آن کودک عیار بار چاهی او را گرفته گریخته است.
(خلاصه) بلا س که ما از هر دیگران تجربه کنیم سرمای آید. آنکه چاه از هر دیگران بکنند خود دروی افتد. و کیسه سنگ را بالا بیاورند بروی باز گردد.

چند

حکایت آدمی و جن

آورده اند که در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود. روزی آدمی انگشتان خود بر زمین نهاده بر آن م کرد. جن پرسید این کار چه میکنی. آدمی جواب داد دست من بقایت سردست از بهر گرم کردن آن دم می کنم. و قی دیگر جن دید که آدمی آوند طعام خود را دم میکند. پرسید این چه معنی دارد. گفت شور با گرم است بخوابم که آنرا سرد کنم. جن گفت اگر از یک نان جلیه گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو می کنم.
(خلاصه) الفاظ و افعالیکه لیاقت و معنی داشته باشد اگر چه صحیح بودنی الا کثرت دوستی را بنیاد میکند. دیگرانیکه مردم دور وی هرگز لایق اعتماد نیستند.

حکایت دهبقان و سکه از اولیا

آورده اند که دهبقانی صاحب بیل بود. گردون او در گل و لای ستمگمانه. دهبقان فریاد زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن لی مد او کند. ولی گفت ای مرد کابل تو چه دوش خود چاکا چرخ نمی نمایی. آیا این خیال بسته که در حالیکه مانند کودک فغان کنی اولیا دبارگاه کبریا خدمت گذاری تو کف نمده.

(خلاصه) اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر پاک نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از هر حل مشکلات قناعت نورزیم.

حکایت صنوبر و خار بن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خار بن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده است. از بهر کوشش با شمشیر و دبه های سفینه هستون بامید بهم و در طوبت تخرین از بهر بیایان و مجروحان شاه داروست. ای خار بن تو در خند قهقهه هست میروی و

در جهان از تو فایده نیست مگر حضرت - خابین گفت ای صنوبر در صفتهای که تو بدان فخر می کنی با تو دعوی مقابله نمی کنم - ولیکن بدان که هر آنکه ترا صنوبر شایخ کرده خابین سکین که در دست او است ولیکن التماس میکنم به فرامی که چون باز درودگری باقیته خود بپایا تو خابین خود گشت (خلاصه) از آن فایده که تو اگر آن دران مبتدای شوند افلاس را نگاه میدارد و غضب الهی بصورت رسد و طوفان نیست بخار بنان سکین بر درختان بلند سختی تا واقع میشود

حکایت بوزینه و جیگان تو امان او

آورده اند که بوزینه ماده جیگان تو امان داشت - دران میان یکی را از دیگری دوست تر داشتی - وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هراسان شده بچه محبوب خود را در آغوش گرفت - و از حال بچه دیگر پروائی نکرد - او از بهر محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینه ماده با فرزند خود از شاشی بشافی دیگری حبت بر زمین افتاد و فرزند نا زنین او هلاک شد - بچه دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ گزند با و نرسید (خلاصه) اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر پدر تباه میشوند -

حکایت رویاه و خارشیت

آورده اند که رویاه بی شنا کنان از دریای عبور کرده چون کبابه دیگر رسید ساحل را چنان بلند و لغزان یافت که بر آمدن نمی توانست مصیبت او همین قدر نبوده زیرا که رویاه در سفر بر آمدن در آب ایستاده بود - جماعت زنبوران بر روی حمله آوردند و بر سر چشانش نشسته پیش زدند و او قوت بسیار رسانیدند - خابینش بر ساحل ایستاده بود - دید و بر احوال او رحم آورده گفت اگر بگوئی من زنبوران را که موجب آزار تو شده اند برانم دهم یا گفت ای عزیز شکر لطف تو بجای آوردم و التماس میکنم که این خوشخوانان بگزند و اگر در تصور من شکم نهان

پرسیده است هرگز هلاک نمی کنی - زیرا که اگر اینها مرا بگذارند جامعه دیگر در عرض ایشان نخواهند آمد پس یک قطره خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند (خلاصه) اشکبختی در بلا بهتر است از نیکه در چاره دفع آن کوشیده خود را در بلا عظیم مبتلا نهم

حکایت دهقان و باز

آورده اند که دهقانی باز را که در قاقب کبوتری بود صید کرد - باز عجز و الحاح نمود و گفت من گاهی دهقان را آزار نداده ام - بنابر آن چشم دارم که دهقان مجوز گزند من نه شود دهقان گفت ای باز کبوتر با تو چه تظا کرده بودی هر سلوکی که در باره کبوتر روا میدادی را باید که آماده تلانی آن باشی - باز گفت حیف صد حیف بمنزای و حبی رسیدم از دست دشمنی که از من زود آرد و ترست چنانکه من بر کبوتر مسکین میبرد دست بودم - بهر حال شک نمیکنم که در فرصت اندک کبوتر در همان حالت خواهد بود چنانکه بود فقط از یک خوردن نجات یافته بخورنده دیگر پناه گرفته است -

(خلاصه) بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند - و اگر باینها جزای پیاپی که خود از بهر دیگران پیچیده باشند نصیب گردد زبان را بشکایت ایشان سازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود - چون ابابیل را دید که گس با صید میکند بروی خود برود و خواست که بازی او را بر سر انجام رساند - و با ختن دمی ابابیلان را که بر حقوق او دست تجاوز کرده اند صید کند - پرنده گان بلا شقت بر او مهاجمه آورده آنرا در روبرو دارند و شادمانی کردند - عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل

قیمت که نپخته بودم مناسب نیست که باز خود را در مشیقه قدیم شکار گش مشغول دارم -
(خلاصه) در کار با یکله فوق استطاعت باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت مرغابی و لنگام

آورده اند که لنگام مرغابی را که هنگام رحلت خود سیکرد تنیده گفت که بلا هنگام
انقدر نغمه خلاف عادت است و سبب این غوی عجیب از وی پرسید مرغابی جواب داد من
اکنون بعالی میروم که بعد ازین در آنجا در خطر دامها و فنگها و اگر سنگی نخواهم بود -
کیست که برین گونه نجات شادمانی نکند -

(خلاصه) کسی که توقع راحت در دلد آخرت داشته باشد از مرگ نمی ترسند

حکایت خاریشت مار

آورده اند که در شدت زمستان خاریشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون
یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خاریشتش هم نشین او را موجب
افزیت گشت سپس مار را در آغوش که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ
چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند - خاریشت گفت کسی که ماندن نتواند
باید که از اینجا برود و من بر مسکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست است
هر گجا که خواهی هر وقت که خواهی برو -

(خلاصه) آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست نهد
خصوصا با کسانی که محل گمان پندارند

حکایت پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سوراخی که سنگی نمیدانست در دیوار برآمد

در یوزه خیرات بخانه زنبور رفت گفت که اگر نان بجای از بر من مقرر شود و فرزند من
فن موسیقی بیاموزم زنبور تو اشع تمام گفت مرا ازین محاف دار چه اگر دلا وجود
را پیشه خود آموزم تا آنها کسب دریا صفت میباشند خود بدست آرند مراقبین است
که دست میگویم چه می بینم که آن بوی که فرزند من مرا خوشن بخواهی ایچ حالت رسانیده است
(خلاصه) مناسب نیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهت تمام منافع کسب دریا صفت را
ذهن نشین دلا وجود سازند چه از فنون عبث و بیفایده اشتغال کسب دریا صفت پندیده است

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی در میان طيور و بهائم جنگ واقع شده بود شیر همه عیایان فادرا
خود را اعلان کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر آیند در میان طاعت جانوران
که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خزان و خرگوشان بودند سرداران و لشکر آنها را
با کل لایق خدمت نیافته بودند که بر طرف کنند چون این مقدمه بوقت عرض با و شاه رسید
سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاهدارید خزان کرده نای نوازان سبتر
میتوانند شد و خرگوشان را چاکر کمتر از قاصدان بزرگام نخواهند بود

(خلاصه) در میان جمهور رعایای هیچ فردی چنان حقیر نیست که از حسابی نتوان گرفت

حکایت کبوتران بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران سکین یکدیگر را با هم کلان
بازان مامون و محفوظ بود و ندیدند سبب رحمت و شفقت گماشتگان دو کیلان خود را
فرستادند تا در میان اساس صلح موکد گردد و لیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخواست
بقاعه نخستین در ستم و هلاک کبوتران اذیتاء ندید پس اینها دریا فتنه که دشمنان قوم

خود را بر هلاک خود با متفق کردن خطای عظیمی بوده است. لیکن چاره آن نیست
(خلاصه) در نزاع و ستیزه اش را در دخل دادن موجب خطرست زیرا که این تنیزها
فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایادی اخیاری باز میمانند

حکایت اجل و پسر مرو

آورده اند که روزی اجل در ادای کارهای خود گشت کنان با پسر مروی دوچار شد
گفت که بزودی تمام تیار شده باشم. بیا پسر مرد ازین حکم ناگمانی حیران شد التماس
کرد که مرا معاف دار. زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امر است خطیر از هر چند و
کارها و وصیت با و لا محقق معتد به میباشد. اجل گفت ای پسر نادان مرد و نادان تو اینست
که ترا پیش ازین برای تیار می سفر آخرت آگاهی دست داده باشد. آیا چشم خود ندیده
که کسان در خانه اند و تو مردم هر نوع در اعمال مختلفه و مدارج جدا گانه مرده باشی و آیا
آنها خرد تر از تو نبوده اند. آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود در ایاد کئی
آن تب سخت که بیش از ده سال دشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن
شکوه امعایی بیماری اسهال دشتی آنرا چه پنداشته بودی. یا دکن که سال گذشته
شکوه فاجع دشتی. بعد از این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمد من عذرهای ترا
قبول نخواهم کرد و رخت بردار و با من بیا.

(خلاصه) اگر چه ما خیال مرگ را به یک سوینم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد.

حکایت درباره محنت و کمالت

آورده اند که از مرد کاظمی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاد میدارد و مرد کاظمی جواب داد
و او من هر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم. مجبور آنکه در صبح بیدار می شوم

دو کس را با یلین خود می بینم. نام آنها محنت و کمالت است. یکی دلیل می آرد که چرا
بر خیزم و دیگری همتا قدر دلیل می آرد که چرا بر نخیزم. و بر منصف عادل لازمست که کلام
متضایین را گوش کند. و چون مقدمه تمام میشود وقت آنی میرسد که بنافذ انگشت دوم
(خلاصه) ما را باید که بلا عزیمت چیزه در تردد آنیکه چه کار کنیم ایام خود را صرف نمایم

حکایت کو دکان غوکان

آورده اند که کو دکان بازگردانست سان برکنار چشمه بر غوکان نظر میکردند
بجز دانیکه آنها سر خود را بر آب نهاده اند لنگ میزدند و شادمانی میکردند. آخر الامر یکی
از غوکان که دانی کار و صاحب قارب و جرأت نموده عرض کرد و گفت ای دکان
هرگز خیال نمیکنید که اگر چه این حرکت در حق شما باز است ولی سکن در باره ما
موجب هلاکت ماست

(خلاصه) دلی که از هلاک دیگران خست می حاصل کند یقینا بیرحم است.

حکایت غوکان کاوان

آورده اند که غوکای دید که در میان دو گاو جنگ عظیم پیدا است. بنشینان خود گفت
بیانم که اکنون احوال شما چه باشد. یکی از دو تنانش جواب داد کاوان را به غوکان
چه نسبت. و دیگری را با مرغزار چه علاقه. غوکا باز جواب داد من شمار از بین نشین
می کنم که علاقه بسیار است. زیرا که گاوی که فیروز گرد و غالباً در زمین مناک پناه
خواهد گرفت. در آن دم پناهنده شده و نیزه و نیزه خواهد نمود. لاجرم من تابع مکان
ازینها دوری خواهم جست

(خلاصه) از نزاع خواص عوام الناس را فایده میرسد.

حکایت خروسی و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با ناکیان محبوب او دیده و خواست که او را
 فرود آورد و بر سرید آیا خبری گوش کرده - خروس گفت چه خبر داد به جواب داد که در میان
 همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ کی را جزا نیست که بدست محنت گذران
 خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند - خروس تیزهوش گفت این بهترین بشاقت است که
 در جهان توان یافت - معماران اینحال خروس گردن خود را دراز کرد و گویا چرخ از دور
 می نگرد - روباه پرسید چه چیزی بینی - خروس گفت چیزی مخصوص من که گرانیکه و تا سنگ
 بزرگ را می نیمیم که بدین طرف دیده می آیند - روباه دانست که این وقت فراز کردن است
 خروس پرسید ای روباه کجا میروی - آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت - روباه
 گفت بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این شهر را نشنیده باشند بزرگ
 تر هم نخواهند کرد این گفت و بگریخت :

(خلاصه) بر صحت و کذب اخبار از ادوات و احوال و کسایک از شهرت و همت و تدلالت و غیره

حکایت خرگوش و گنجشک

آورده اند که خرگوشی که گنجشک را عقاب سیاه شوره و فغان بلند کرد - گنجشک که بر درختی
 متصل نشسته بود خود را از احتمال ظرافت باز داشت و گفت خرگوش را گفت آیا در آنجا
 نشسته خود را هلاک میکنی - چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نمی فرمائی - بگو تو جانور
 چالاک باسانی از عقاب می توانی گریخت - عقاب فوراً گنجشک را گنجشکال خود برد و در
 با وجود تصریح و زاری در یکدم او را بخورد و خرگوش مسکین در دم و پسین گنجشک را خطا
 نکرد و گفت ای گنجشک پیش ازین تو بر بدبختی من طعن میزدی و بر سلامتی حال خود

تشنه داشتی - اکنون چنان مصیبت متولای شده که مرا خواهی نمود که بچه خوبی بزرگ صبر و تحمل کنی
 (خلاصه) چون بماند اینهم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود و بخریه دیگران کردن نماند ناریا باشد

حکایت دو مرد و کینه

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و احباب بدست خوست که خود را
 برادر کشد - پسانی و قلای بی بدست آورده و قلابه را در دیوار کهن فرود برد و تار لیسان بد
 محکم نمود - حالیکه قلابه را میکشفت سنگی بزرگ با وند زبر زمین افتاد و مرد مفلس از بخت
 ینک خود بغایت شادمان شده لیسان را بپایند و روان شد بجز در فتن او شخصیکه آن
 زبر را پنهان کرده بود برای بدین آوند زبر آمده دید که در او مفتوح است - زمام شکیب از دست
 داد - لیسان را بگریفت و خود را برادر کشید و در دل او جبر این تسکینی نه بود -
 (خلاصه) محبت در اصل انواع آفات است اکثر مردم دل انگار با آن فیل خوار میباشند -

حکایت طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نمی خجاست و ادویه خود را بنزل گاهی عرضه داده بود
 جم غفیر کمال التفات بر وی حلقه کردند تا آنکه از دیگری باخرسی که در بینی او حلقه بود دیدن
 طرف گذر کرد - مردمان طبیب بازاری را ندانسته در پس خرس و دیدم - خرس آنجا حاعت را خطا
 کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفید از لیسان بینی کشیده
 می شوم فرحناک میشوید شاید نامم - ولیکن بیایید تا یکی بر دیگری نبوت خود خنده زیم - زیرا که
 شما از طبیب بازاری حلقه گوشه کشیده شده آید چنانکه من از پرورنده خود حلقه بینی کشیده می شوم
 (خلاصه) بنی آدم اکثر خواص ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و باید است
 عقل سلیم کس را در اند

حکایت اسپ چون و سوارش

آورده اند که یکی بود سرکش بدین سایه خودش بر اسان شدی سوار را بطور پندیده نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند آنچه می بینی سایه پیش نیست و در در چنان قدرت نیست که تا اگر نماند ساند یا ترا از سیر از دارد - اسپ جواب داد آنچه مرا ترسان میکند این است من اگر ترسیده ام که تو از اول جبهه و شایطین زیاد از آنچه من از سایه های ترسم بر اسان میباشی من بنده از چیزی که می بینم می ترسم و تو از چیزی که نمی گاست - پند و لیکن فکرش فقط شنیده مخالف میباشی

(خلاصه) عادت بنی آدم نیست که در امریکه خود از اهل می آرند دیگران را ملامت میکنند

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگی بود با سبان - آواز بر که در شب شنیدی بروی شود کردی - خواجه اش او را سرزنش کرد - سگ جواب داد از شوق ادبی خدمتی که دارم شود میکنم - اگر چه من بر هر کی که آوازش می شنوم با ننگ میزنم چون میفرمائی فقط بر عیاران با ننگ میزنم فی الواقع جرأت پرداز عرض میگویم که با ننگ بدین من مدحیه از میان ده بر جای خویش نخواهد بود

حکایت خر و تنگ

آورده اند که خری در جماعت مردم غمی را برد - مردمان شرک در پیش او بجهت میکردند خرنادان باین پیدا که او میان درین وقت ادرا می پرستند گوشه های خود میتا ده کرد و خود را بزرگ و نامرستار آنکه ادرا یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صفت را که بر پشت خود برده است آدمیان آداب از بهر بیت بجای آورند نه از برای تو

خلاصه

(خلاصه) مردم نادان آن شرف عزت را که با دیگران منسوب باشد بخوبیست می کنند

حکایت سگ و گربه

آورده اند که در میان سگی و گربه که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان تنگنا هم نباشد - و آن هر دو این قدر مختلط به ملاعب دل فریب بودند که دیدن لابه و بازی آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحبان میشد - ولیکن وقت طعام خوردن مردم نظری آمد که هر گاه استخوانی یا پاره نانی پیش آنها افکند شده آنها مثل پدرترین اعدا با هم ستیزه و زجر می کردند

حکایت سگ و خر

آورده اند که سگی عظیم الجثه و خری که پشت او ناها با کرده بودند بقدر از روان گشته هر دو بسیار گرسنه شدند - در حالیکه خرناداره راه خار با چراغی که سگ پاره نانی که خرمی برد بجز تمام التماس کرد - خر جواب داد که آنچه من می برم از آن من نیست بختی آنکه کی از آن قدرت ندارم - چون ساعتی بگذشت گرسنگی آنها آنقدر زیاد گرفت و سگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آورد محافظت من کنی - سگ گفت این امر امکان ندارد که ساینکه تنها میخوردند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق بمسافر خود را به ترحم گرگ بگذاشت

(خلاصه) شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را عرصه خطر و بلاک می کند

حکایت زن و مرگ

آورده اند که زنی نیک خاوا اندیشه مرگ شوهر بپار خود که اطبای حاذق ادویه

دست بردار شده بودند بغایت برسان بود جزو اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد
امری دیگر موجب تسلی او نمیشد بار بار مناجات میکرد و مرگ را می طلبید آخر کار اجل
بشکل همیب پیش او جلوه گر شد زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب قفس روح غلط
کنید - آنکه شما از بهر او آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری او افتاده است
(خلاصه) بهر اقرار دوستی که با دوستان خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت
که محبت نفس خود بر همه چیز با غالب است

حکایت گرگ و خرس بیمار

آورده اند که گرگی بعیادت خری که از تپ محرقه بیمار بود رفت و کمال آهستگی نفس
او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام در بیماری داری - خرس جواب داد
جاییکه توانگشت خود نهاده ای اما اینجا خیر بان است

(خلاصه) ملاقات دوستان سرد مهر و در وقت مصیبت هر دو انگیزست و بعضی اوقات در انگیزش

حکایت خری که قانع نه بود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض کاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه
را که طعمه خود کند آرد و کرد و برد و وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه درآمد و لیکن با آن
چندان محنت و کار سپیداشد که خراز فصل بهار چنان گفتگ شد که از سر پاشده بود باز
خواست که روی تابستان به بنید چون تابستان آمد خرمحنت و غلامی خود را از فصل
بهاران افزون تر یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست میشود و بگوید
در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات زمستان دیگر چیز پست اول خود را
در محنت بشیرد - بعد از آنکه در سلسله محنت شاقه سالی بسر برده دعای آخرین او باز بهر

چ

زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود در صحت حاصل سازد -
(خلاصه) زندگی مردم متلون در هر زده کاری و بی قرار میگذرد -

حکایت خنری و روباه

آورده اند که خنری در میان خود بردختی تیز میکرد - روباهی نزد او آمد و پرسید از یک
چهار اده داری - خوک جواب داد این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آرد از بهر خطر
او آماده باشم - روباه گفت سبیش هیچ نمی گیر که هیچ دشمنی نزد تو نیست - خوک گفت
حقایق من از برای تیز کردن دندان بسیار است - زیرا که چون کسی بر من حمله آرد و بجنگ
مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت
(خلاصه) کسی که از اعدا خطر داشته باشد باید که دائما هوشیار و تیار باشد -

حکایت خارشپت و گرگ

آورده اند که گرگی خواست که اگر خارشپت سلاح خارا را از تن دور کند با او اختلاط
کلی بهم رساند - بنا بر این خارشپت را گفت خلافت را نگوئی نماید که در وقت آشنی مسلح روی -
چنانکه در حرب با سلاح میباشند - لاجرم باید که خارهای خود بیکسو نبی - خارشپت جواب
داد آیا در باره حرب سخن میگوئی حالتی که اکنون درم تقضی بهین امرست - و بهین سبب
که محتاج سلاح میباشم - آیا اکنون با گرگی هم صحبت میستم -
(خلاصه) آدمیان را باید که در باب سپردن سلاح خود بدشمن و حواله کردن خود را
در اختیار دشمن خبردار باشند -

حکایت او باش و فیلسوف

آورده اند که او باشی بوفلسوف لاف زن بزیارت حکیمی رفت - او را در خلوت

سرگرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عزت
بسر میبری - فیاسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی - تا آنکه اندرون درین خانه
نیامده بودی در بهترین دلگشایین صحبت بودم

(خلاصه) حرف زدن با اهل علم که مرده باشند از مکالمات با جانان زنده نافع تر است

حکایت مزراع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزراعی پریشان خاطر بدگاه الهی مناجات کرد که ضبط و نسق هوا آنگاه بدو
بخشد - ایزد تعالی از بهر باد افراغه گشای التماس او را قبول فرمود پس او که با وسوسه سکون
حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت - هر یک که در اجرای فصول از بس مهارت
کند داشت - گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت او سرسبز
شد - در حالیکه همایگان او محصول خود بر یافته بودند - بچاره شکوه تنهایی زراعت از
بیاری رطوبت و گرمیها میگرد - آخر بر خطا و خسارت خود متنبه شده بدگاه الهی مناجات
کرد که انتظام فصول در ید قدرت خود گیرد

(خلاصه) حق تعالی از راه کرم بیاری از التماسات را قبول نفرماید که در حق ماسودمند است

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که در خواهر تو امان اند وقتی بسیار سینه زدند که ترجیح و فوقیت
کرا باشد - و بر انحصال انیمه قدسه قادر نشد فیصله را بخدا احوالت کردند خدا تعالی گنج دوز
خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بدست کردند چنانکه خواهران دلسوز را باید - لیکن
چون یکدیگر حکم و بران اثری نکرد و فرمان داد هر دو را به یکدیگر محکم ننهادند - و هر دو علی الدوام
چنان در پی هم بودند که عقوبت یکی از دیگری پائمال شود - و مضائقه نداشته باشند که

که ام ازین هر دو پیش قدمی نماید
(خلاصه) در دار مسکافات و ابتلا می بینیم که راحت دین در پله هم می آید -

حکایت دهقان و سر

آورده اند که در وقت جنگ دهقانی در سبزه زاری حمار خود را بچراغها کرده بود و یک
ناگاه شور افتاد که دشمن قریب رسیده است - مزراع بحال بر اسب نداد و چند آنکه توانی
بگریز و گریه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد - در از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد
هر جا که باشم غلامی کردن کار من است پس سیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است
(خلاصه) بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام اوجبار
نگهداشت احباب را ضامن باشد

حکایت در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با مایمان سازش کردند تا با پیرندگان مقابله کرده شود - مهم
حرب قرار گرفت - ماهیان در عرض فرستادن حصه سپاه خود پیغام محذرت فرستادند که ما بر
سفیه شکی قادر نیستیم

(خلاصه) انجام هر کار غیر معتاد و ناموافق باشد نوسید نیست -

حکایت درباره اینکه پیکر قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را مانند کمان
بوده چاره شد - و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی - پیر مرد که موی سرش سپید شده بود
جواب داد ای سفیه زرخور را صفت کن - چون تو خود بسن سال من در چنین
کمافی را هفت خواهری یافت

(خلاصه) کلی ادبی با شلخ فسه و یگی و نادانی مرد در آشکار میکند.

حکایت خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از پیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد که از تندی در باغ زنبوران دید و از بهر انتقام شانه های سل را تپاه و سرنگون کرد. از جفای خرس بشکر زنبوران گروه گروه بر روی حمله آوردند و از بس پیش زدن در انبجاش کردند خرس خود اندیشه کشید که بشم بد از این سخن هزار بار زنبور عفو کردن یک تنم در باره من مناسب تر بود (خلاصه) بردشام کو یک فردی از افراد محل کردن از تحریک عتاب جمهور نکوتر باشد

حکایت تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات یافت. ناخدا گفت که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند. تاجر گفت آیا تو از غرق شدن براس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بریستر خود مردند. ناخدا می شوخ طبع جواب داد خوب گفتم. اگر تو از دراز کشیدن بریستر پاک

مرداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم
(خلاصه) در حالیکه در امور شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بر کار سازی حق تعالی اعتماد نمایم

حکایت دهبقان زاده و جوی

آورده اند که دهبقان زاده نادان که باز بد و پیر از مادر خودش بیزار فرستاده شده بود بر لب جوی که از آن عبور بستی کرد توقف نمود و بر ساحل دیدار را کشید. به این زاده که چون همه آب بگذرد عبور کند مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را همه منوال

عشق و تمرد یافته. نزدیک مادر بسوی خانه باز بد و پیر مراجعت کرد. مادر گفت ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا نه فروختی. آن البته جواب داد دریا همه روز روان میشد پس تا ایندم با انتظار را نیکه سیلاب بگذرد و من بی تر شدن قدم عبور کنم انتظار را می کشیدم

(خلاصه) توقع نباید داشت که ایند تعالی از بهر خوشنودی خیال خام حاکم خود را تغیری داد

حکایت عقاب و سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پرنده گان نزاع افتاد که در میان آنها کدام حسین ترست. عقاب حسن بر مای خود اینقدر بیان کرد و بچندان تقین و جاد و خود را عرضه داد که طیور بسبب هراس مجبور شدند که جناب عقاب را بغیر و ز می سلم دارند. طاووس خوش طبع که تومید شده بود گفت در حالیکه منقار خوشه و چنگال نفیس شما بسیار است نیز در حاضر باشد با همه پرنده گان را لازم است که رونق جلوه شما را اعتراض کنیم. (خلاصه) تعلق که در باره امر اجل آید نشان آن خوف و هراس است.

حکایت مرد زبان ناوان

آورده اند که مردی با بی ابدانک زمین مرد و آشنندی شده حکم کرد که همه خانه و خانه را که پیرامون باغ انگور واقع بود هتیه سال کنند. چرا که از آن غری حاصل میشود و نیز این فعل آن بود که باغ فی الحال با ثمال آو سیاه و بهائم شده با لکیر و بران گشت خدا و مرد زمین خسته الامرا و دور کردن حصار مفید و توقع فرو داشتن از غار با بر حاققت خود متنبه شد

(خلاصه) محافظت مال بچه حاصل کردن آن امر است و دشوار

حکایت گاؤ و پشه

آورده اند که پشه مغرور بر شایخ گاؤ می نشست - و بخيال اینکه زحمت رسان او شده باشد بکمال آنکس طلب عفو کرد - و گفت اگر بگوئی از بار خود ترا زحمت نداده از بخا بر خیزم - گاؤ جواب داد ای پشه خود را تکلیف ده - چرم حساس نمیکم که تو کو آمدی - و چون بر خیزی نیز بر آن مطلع نخواهم شد

(خلاصه) بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت مسافر و ملحن

آورده اند که مسافری بود تند خو - در روزیکه سیاه و تیره بود سواره رفت - از آواز ملحنی چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسب فرود آمد - و خواست که همه ملحنان بکشد بگاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسب خود را بدختری بست و در میان همان کره های شور انگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود دراز کشید

(خلاصه) کیکه توقع دارد سعی کند روزگار بسود توقع و محنت او عبث خواهد بود

حکایت عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقابی بر کاشانه خرگوشان حمله آورد - و آنها را گرفته پیش بچکان خود برد و در خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بیگنا بان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان سکین او رحم آورد - ولیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را می شنید کند خرگوش بچکان را پاره پاره کرد - سایر خرگوشان این حادثه را مقدمه قوم خود دانسته متفق شدند - و پنج و هفتیکه بالای آن ایشان عقاب بود کندن آغاز نهادند - چون نخستین بادند و زید و درخت و ایشان بچکان عقاب بر زمین افتاد و بعضی از آنها

از سقوط هلاک شدند و آنچه باقی ماند در ردوی مادر مظلوم خرگوشان طعمه پندگان و جانوران شکار گشتند -

(خلاصه) ظالمان را همان سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند -

حکایت دراجان و سگ

آورده اند که طائفه دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی بیان بستند - که از جانبین شرائط محبت بجا آورده شود - سگ بر دهنه خود گرفت که احدی از هجسان او گاهی دراجان را مضرت نرساند - زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هرگاه بوی ازین تیار یافته شود قدم پیشتر نگذارند بلکه خود را مانند تپتی ساکت دارند بعد و ستیغ و اثبات شرائط صلح طائفه دراجان سگ مهربان خود را دیدند که ناخواه در کشتزار بازی میکند - سگ بیک ناگاه مطابق عهد بایستاد و پرنده گان سکین سگ را صادق الوعد یافته با قصه غایت شاد گشتند - ولیکن این ندانستند که همین علامت نسبت آنها در حق صیاد مفید تر افتاد

(خلاصه) صلحی که بی حد و حساب در باره خصمین صورت پذیر شود پایدار نخواهد بود

حکایت لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی هسایگان یکدیگر بودند - همی واقع شد - رفتن آنها بمقامیکه از مسکن آنها باسافت چند میل بود ضرر افتاد - آنها در باره و دیدیکه یکدیگر عیب کردند عهده نایبیا این بود که از هر مردن دوست لنگ پاهایا و کتفها پیدا کند - و کار مرد لنگ صاحب بصارت این بود که نایبیا را راه نماید - بدین وسائط آنها به تسلی تمام تمام نقصانات یکدیگر کردند - و بسلاست قانع منزل مقصود شدند و از کار خود فراغت یافتند

باز بولن مراجعت کردند
(خلاصه) حق تعالی مقدرات این جهان را بجللی نظام داده است که هیچ کی
از افراد انسانی اگر چه محض بود هرگز بی فایده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بلبلی خود باروبایی که سیل بلاک داشت دو چار شد
روبا به خوان خفای مطلب خود شده بر خروس تهنیت بستم آغاز نهاد و گفت که تو خبر
و خروش دانی خلل انداز مشهوری چنانکه من دوستان من کارهای خود را بجا طرح
نی توانم کرد حاصل سخن اینکه همه بیا بیا بیا از صدای دشوار دیگر خود زحمت و از دست
و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت
کسی را از دست نمیدهم چون پیدیه صبح نمود اگر دوسن شادمانی می کنم و از بلبلی
دلنمای از لوح خود بانگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغول آنها
بکار خود شایان است شور می کنم - روباه گفت - بیا بیا که من قبل و قال ترا غذای خود
نی توانم کرد و ویر شده است که ناشناخته شکسته ام - این گفت و خروس بدبخت را
در یکدم بکشید و بسرعت سر برافرازد آستان او را تمام کرد
(خلاصه) برای بار دوم سخن شد از اغراض آنها بگینای و هو شیاری مرد
و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسفند

آورده اند که گرگی بر سر چشمه آب می نوشید - بچه گوسفند را دید که همان دم مباشرت
معتمد بر زیر تر آب میخورد و گرگ دان خود را کشاده بدیده و بر او گویید
لامت کردن

آغاز نهاد که ای نگه ام در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را
نمدر کنی - مسکین بر دگفت فی الواقع من ندانم که آب نوشیدن من بقدر دو بر زیر
نهر آب را چندان بر فوق تیره کند - گرگ گفت من می شناسم که تا پوست تر بلای
گو شمای تو منقلب نگردد اندر هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی گرفت - چنانکه پیش از
شش ماه بدین گونه بدرت با بزرگان هرزه گوئی کرده پوست او بر کنده و نیمه
هر آینه بیاد داشته باشی - بره بگیناه بر اسان و لرزان شده گفت که من در آن وقت
پیدا شده بودم - گرگ بانگ بر زد و گفت این چه بی ادبی است آیا حیوان عقل
نداری - در رگ و ریشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما سرایت میکند - لا حرم
ترا باید که قرض تاوان اجداد خود را ادا کنی پس گرگ بلا تا شایزه بگیناه را درید و بار بار
(خلاصه) مردم اثر دارد ادای کارهای خود محتاج دلیلی نمی شوند و بسبب حماقت
خود باز بان عذرت نمی کشایند

حکایت روباه و کلانغ

آورده اند که روبایی کلانغی را دید که لقمه لذیذ در دهان گرفته بر درخت نشسته است
آرزو مند آن شد و لیکن بسبب نیردانت که آنرا چگونه دریابد گفت ای مرغ
فرخ قال آدمیان از تو شادی شوند سپس زیبایی بدن کلانغ و حسن پر بادشگون
نیک و مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده
وصفات حمیده خود حسن صورت میداشتی آفتاب عالمتاب بهایتان را
برنده بدین کمال نتوانستی نمود - این آخرین کلام تلق کلانغ را برین آورد که
دلم خود را چندان که توانم بکشاید - تا روباه را یک دو نغمه و لکشا از نای گوی خود

ارزانی دارد چون دهن و اگر آن نعمه لذیذ بر زمین افتاد رویاه پندم آرزو بخورد
و فرمود ای کلانغ بیا دور که در بیج اندام تو هر آنچه داشتیم گفتم و لیکن در باره
کیاست تو چنانچه نداشتیم که بگویم
(خلاصه) چون مرد خوشامد گویسایه خود را بیج گوید توان و است که از آن بی عرضی دارد

حکایت ابابیل و پرنندگان

آورده اند که ابابیل پرنده است در پیش پنی و عاقبت اندیشی نامور گشته دید که
دهقان در ارضی خود تخم کتان میکارد جماعت پرنندگان کوچک را که قرین او بودند
طلب کرد و بر عمل دهقان و اینکه امه های صیادان و کشته از ریشه کتان ساخته می شود
خبر داده مشورت داد که آرزو بر وقت از زمین بچینند و از انجام کار بترسند پرنندگان
قول او را کار بندید شدند تا آنکه تخم بچین گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها
نشو و نما کرد درین حالت ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار
از دست رفته است دفع مضرت می توان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل
نیاوردند همه ندیمان قدیم را که در صحرای بودند داع کرده اقامت شهر و مکالمات ثانی
آدم اختیار کرد و کتان بر وقت خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیک بختی خود
اکثری از پرنندگان را که از انجام کار آگاه کرده بود و در امه های که از کتان ساخته شد
گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه شدند که چرا قاپورا از دست دادیم و
اکنون فرصت کار از دست رفته بود

(خلاصه) خردمندان روزگار از مقدمات نخلج را اخذ می کنند و ستمها تا آنکه
فرصت دفع مضرت دست نرود و بخنان آنها اندر میکنند

نیک

حکایت رویاه و لکاک

آورده اند که وقتی رویاهی لکاک را بیزبانی دعوت کرد الوان نعمت که در آونهای فراخ
چیده بودند رویاه بلیسید آن نازنها و دهمان و در گفت که برای خوردن نعمتها بیکدیگر و برو
تست خوش آمدی لکاک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان گل این
بتک حرمت نماید و در وقت رخصت دوست خود را استعفا کرد که در عرض این میزبانی
طعام شب با او خورد اگر چه رویاه معذرتها کرد لیکن لکاک کار او را قبول نداشت آنرا
رویاه اجابت نمود طعام شب در شیشه های دراز تنگ گردانده بودند و هر چیزی نفیس که
در آن فصل میسر شده آماده بود لکاک در حالیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را
گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفرغت نوش جان کن گویا در خانه خود بوده باشی رویاه
فی الحال معلوم کرد که با لکاک فریب خورده است و بسرعت تمام از آن مقام خرام کرد و
اعتراف نمود که پادشاهش عمل خود را جوی یافته ام

(خلاصه) افریغی در عیاران از دست کسی که آنها را فریب داده بودند موجب ابله انده و ابله گردید

حکایت مور و کس

آورده اند که کسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت که بر منی عزت و سرتی کجا باشد که از آن
بهره ندارم آیا همه معا بد و کوشاک با بروی من کشاد نیست آیا در قربانیهاد ضیافت
پادشاهان نیک جوش نیمه و انیمه نعمت مرایی ز رطل محنت جمل است ای کلمه را با مال می کنم
و از لب خوتین نازنین که خواسته باشم بوسه می پیغم مو بخت ای لاف زن هرزه کار
در حالیکه تفاوت میان باریابی همان و فضولی ندانسته باشی دعوی اینهمه بزرگیها ترا
نمیرسد آدمیان از محبت تو چنان بنیازند که بجز در گرفتن تو ترا قتل میکنند و بهر جا که روی

در حق آنها طاعون باشی - دم تو که مرده دارد - در باره بوسه که لاف میزنی آن بی ناخوشی باشد
از این بزرگتری که تو آنرا سبکی - و حال من نیست که چیزی که از آن من است از آن بزرگتری
و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را بپرورم - حالا که همه طریق زندگانی مضرتش
تو نیم سال فقط دروغ دادی و عیاشی کردن و نیمه دیگر در فقر و فاقه میگزردی
(خلاصه) خوشحالی انسان در کاسیابی خود بجزوی نخواهد بود بلکه آزادی او از مشقتهای
بزرگ تو اندک و بسیارترین احوال که آزادی بخوابد یا در بدو در جبهه پندیده است

حکایت زن شیر فروش و نویسی او

آورده اند که دختر و ستانی آوند شیر بر سر نهاده بازاری برده خیال خام بخت گرفت شیر
که بر سر نهاده بود قصد کرد که اگر باندک حقیقا با تمام کم بختی خوبی دهد البته این شیر بخت بدین
در نقد فروخته خواهد شد و از آن در چندین بختها می توانم خریدم و آن بختها در مدت قلیل مرا
مالک چند چوپان کند پس هر آینه برای ناکیان خانه خبری اجداد کنم چون ناکیان فروخته شود
مالک گو سفند بچه شوم - چون آنرا بر دوش کنم گو سفند فریب خواهد شد - چون آن گو سفند
فروخته شود مرا بر اشتیای گا و ماده و گوساله قادر کند - در آن دم عشاق بسیار در خدمت من
حاضر باشند این خیال غششت انگیز خوشتر از این آورد که سر خود را از طرف بختبایند این
حرکت آوند شیر را بگون کردن شیر بر زمین روان شد و با گا و گوساله و گو سفند
ناکیان و بختها و زرقندای دای عاشقان بهم فتنه گشتان فرستند

(خلاصه) آسائیکه خود را با میدای موهوم خوشنود کنند باید که چشم بر راه نویسی باشد

حکایت اسب و خمر

آورده اند که پسر مغرور شکم شیر از دیو بر بکند آری استه بود در میان راه خود با خمری میکن

آهسته رو که بارگران بر پشت داشت و چار شد - و گفت ای جانو حقیر اکنون چگونه ام ازین سلج
و سازه آیفانی منی که بکدام خوا چه تعلق دارم - و نیز آیا فهم میکنی که چون قای خود را بر پشت
خود دارم همه دوزخ کشور بردوش من قرار میگردد ای جانو بکینه دلی اوب از راه دور شو
و گرنه به پانگالی ترا با خاک برابر کنم تر میکنم فی الفور یک طرف بخت و این خیال
و شک آینه در خاطر گذرانند که از بهر اینکه احوال من بچو آن جانو بکینه شود چه چیز بهم و
این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسب با بیل سرگین غلامی میکند گفت
ای یار عزیز چرا اکنون بگونه ظهور این حال رهیب هست - اسب گفت که این فقط اتفاق
خراب است - آنکه که مرده در زمان گذشته دیده بودی من اسب سپه سالار نمی بودم - او مرا
بخت بد ده بود - اعضای من شکست خورد - و این که قوی بینی نشان برشتگی بخت من است
(خلاصه) در چیزی که نزدی با آنرا بستاند سرور شدن مقتضای حماقت و نخوت باشد
عمل و افلاس آید یا بسوی حقیر تو بن فروتنی می رود

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگی ذخیره بسیار شبای خوردنی فراهم آورده از خوف کم گردیدن آن مرغ
می ماند و با بی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون چگونه
که از دیو باز را ترا در شکارگاه ندیدیم - گرگ گفت راست میگوئی من بیابادی دارم که مرا
اکثر در خانه نگاه میدارد - امیدوارم که از بهر بخت من دعا کنی - و روباه دریا که حیل راه
موش را بدست میشش شبانی رفت و او را خبر کرد که در قلعه جایی گرگی هست او را اسیر کن و با
پیروی اشارت کرد و گرگ را بکشت - و روباه با دم غلبه نگاه گرگ رفت و تصرف خیره
آورد - لیکن ازین تصرف مسرت کمتر یافت - چه در اندک مدت همان شبان آمد

و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده در حق روبا به عمل آورد
(خلاصه) این داستان را برابر سیاست و اجبی خیانت خبر میدهد. اگر چه آن خیانت
از خانه در حق خانه دیگر بعمل آمده باشد

حکایت گرگان و گوسفندان سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان تجارت رود داده بود تا گوسفندان
سگان را شریک خود داشتند در مقابل اعدای خود مافوق بمهر بودند گرگان این حالت دریافت
رسولان فرستادند تا در باره صلح کلام کنند. و تا مدت قرار داد صلح از جانبین بر نگذاشتند
دادند گوسفندان از طرف خود سگان را دادند و گرگان بچکان خود را حواله کردند و بچکان
آنها را توکید شترالطیخ بودند گرگ بچکان شور کردند گرگان نفعان برداشتند که غایبی
و بادعای نقص عهد از سلوک در باره بر نگذاشتند و گوسفندان که سگان را حاضرند شترالطیخ
بر ادای تاوان آن بیکه سبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان گذاشته بودند مجبور کردند.
(خلاصه) با کسی که حکمت الهی شان را بر مخالفت داشته باشد خیال دستی کردن عیالست

حکایت شیره و خابرن و موش گیر

آورده اند که شیره و خابرن و موشگیر هر سه شریک تجارت شدند شیره در نقد قرض گرفت
حوالت کرد خابرن پارچه را را میبافند و موشگیر مقداری از نخاس آماده ساخت آنها
متاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کردند. اگر دش طالع چنان اتفاق افتاد که سبب تنگی
سفینه و مال تجارت عرق شد. ولیکن هر سه تاجر مدد بخت سلامت بر زمین رسیدند و
روزی که این حادثه غم انگیز رود و شیره از خوف قرضخواهان تا شب بیرون نبرد و خابرن
بامید نهار کب خسلن خود را چهارا که دست رس او باشد میکشد. و موشگیر توغی بیکه یعنی از متاع

در غل بیخ نماند آن باشد کسی تا ادای نرود و بایر بکند و اگر تاوان را نگذارد و در این گویند

گم شده با موج فکند و شود بر ساحل دریا هر نه گردی می کند
(خلاصه) جز آفات زندگانی هیچ چیز بد دل آدمی تا بمرغی نمی کند

حکایت بزرگ روشن دل و بنجار

آورده اند که در دو گری بود. اتفاقاً تیشه او در دریا افتاد. در دو گری بزرگی که مهربان
پیشه دران بود التماس کرد که مدد فرمود تیشه مرا بر آرد. بزرگ از بهر خاطر آفرین غلض آب
غوطه زد و یک تیشه زیرین بر آورد. بنجار گفت این تیشه مال من نیست. بزرگ با مدد در
آب فرو رفت تیشه دیگر که سپین بود بر آورد. بنجار گفت که انیم از آن من نیست آن بزرگ
بار دیگر در آب غوطه زد و تیشه با قبضه چوبین بر آورد. در دو گری گفت آه که گم کرده بودم
همین است. بزرگ گفت تو مرد رستبازی من بسبب راستی تو هر تیشه تویی میدهم. بنجار
حکایت شهرت گرفت. مردی عیار خوش است که بر همین کار عمل کند پس مردان شدند و بر کناره
جوی گریه کنان نشست. و گفت که تیشه من در آب افتاده است. آن بزرگ زاری او
گوش کرده از بهر تیشه آن غایب تیشه در آب فرو رفته تیشه زیرین نزدیک او آورد. و پرسید که آیا این
تیشه از آن است گفت آری آری همین تیشه مال من است. بزرگ گفت ای مرد بخیا تو میخواهی
که مرا فریب دهی. حالانکه اسرار دل ترا میدانم. پس او را بی دادن تیشه مردان کرد.
(خلاصه) داننده اسرار دل را فریب نتوان داد.

حکایت چکاوک و بچکان او

آورده اند که در کشت زاری که لائی حماد بود چکاوکی بچکان خود داشت چون از طلب
طعمه بیرون رفتی بچکان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبری که میتوانی دریافت کنی
و بشنوی چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مرغ آمده بود و همایگان

فرمان داد که از هر در و غله بیایند - مادر گفت هنوز خطری نیست - روز دوم بچگان آن را گفتند که مالک کشت باز آمده بود - و خواست که دوستان او در و کنند - چکاوک گفت که درین مقدمه بهم آفتی نیست پس در طلب طعمه بچواول بیرون رفت - لیکن روز سوم چون بچگان مادر خود را گفتند که خداوند مزروع و پسرا و بچها هم عهد کرده اند که خدا آمده خود در و کنند - چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم - از همسایگان دوستان بیم نداشتیم - لیکن با یقین میدانم که خداوند مزروع برگشته خود کار بند خواهد شد - زیرا که اینکار خاص او است (خلاصه) کسی که با یقین میخواهد که کار او بخوبی انصراف یابد باید که بذات خود آنکار کند یا کردن آن را بچشم خود بیند - و اگر آنکه چون آدمیان نسبت به دیگران بیوفایانند نسبت بخود با صادق العبد می توانست بود -

حکایت دهمین که کار او را روز بعد انبیا کنداشت

آورده اند که شخصی نامت در از عمر خود را در آبادی بسر برد - آخر از بیعت مخلصانند صوفی مشرب و بیاری پت برسان شده عهد کرد که بصدق دل و صلاح او صنایع خود خواهد پرداخت - و فردا یقیناً درین کار عمده مشرع خواهد کرد - و چون فردا آمد و عیالات پت لائل شد صلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت - مرد او با شنیدن این روش از فردا فردای دیگر رجوع میکرد - و ترک آوارگی نمیکرفت - دوستش او را گفت چون میبینم نصیحت بی عرضانه من بر تو اخیری نمی کند بقاییت اند و گفتم اجازت ده تا بگویم که چون فردای تو گاهی نمی آید و تو میخواهی که بیا بدانی این سخن ترا باور نخواهم کرد - مگر اینکه همین دم بسوی تو بدمدارک ما ذات نقص عهد کرد فراموش کرده تصور کنی - که از اینکه گذشته است رفته است و فردا از آن نیست - و آنچه از آن خود تو نمی دانم حال است

و

(خلاصه) اگر با تو حسن عمل یافته نشود آن را توبه فصوح نتوان گفت -

حکایت دوم مسافر

آورده اند که دومرتبه خود و خوشنویس با هم سفر رفتند شخص اول با هنر افکار و تشویش رفتی و کمالات و مراتف فریاد کردی که از هر گد را اوقات چه کنم - شخص دوم بشادمانی قدم نهادی و کارهای خود را بخند ای کار ساز تفویض کردی - رفیق انگیز گفت ای برادر تو بدینگونه شادمان و بسکدوش چگونه میشایی - زیرا که دل من از بیم احتیاج نان و نیم هست - رفیق دیگر گفت ای یار بیاد و گاهی تو میدمباش من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمع است - او جواب داد که من دیده ام که در تو کل کسانیکه از تو زیاد تر استقامت داشتند فتوا راه یافته است - هر یک در حالت شبیه دیگر افتاده بیک ناگاه هوشیار گشته گفت ای صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس رو بروی رفیق خود چشم بند کرده مسافت معتد پیشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد بچه طور کار بند شود در آشنای این حال رفیقی که در پی او می رفت کیسه زر در راه یافت - و غمزد تو کلی که بر خدایتفا داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از هر سیاست عدم تو کل ازین متاع بجز بود زیرا که اگر او چشم خود را بازداشتی کیسه زر از آن اومی بود

(خلاصه) کسی که کار خود را به باریتالی تفویض کند در وقت احتیاج به یقین دوست معین او پیدا اگر دو -

حکایت سیم شیر نافرمان برادر

آورده اند که در میان فصل پندیده که شیر کن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود که گاهی با آدمی جنگ کن - زیرا که هرگز بروی چیره و فیروز نخواهی شد بچه شیر اندر ز پد

گوش کرده بخاطر نگاهداشت. ولیکن آنرا در دل خود منزلی نهاد چون بحد بلوغ رسید و زود
او کمال یافت با رزوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شروع کرد. در عالم سیاحت
نخستین چیزی که دید بلوغ گادان بود من بعد با پسر دو چار شد چون آنها گفتند که ما آدمی
نیستیم آنها را رخصت کرد و بسوی نهبانی که کنده پای چوب را می شکافت راه برد. او
بر رسید ای شخص گوش کن تو آدم نرا و بنظری آئی. انسان گفت بل آدم هستم بشیر باد
بلند گفت این اتفاق حسن است. پرسید تو جرات جنگ کردن با من داری. آدمی جواب
داد بل جرات مقاومت میدارم. این همه کنده ای چوب که شاید بکنی من پاره پاره
میتوانم کرد. پای خود را درین شکافت که می بینی بنده زور خود را بیازما. بچه بشیر همانم پنج
خود را در میان شکافت نهاد و چون آن آدمی فائده آهنی بر کشید چوب بیکدم محکم بسته شد.
پنج بچه بشیر در آن فرو ماند. آن مرد خاکش در یکدم بمهاگلان را خمر کرد و بشیر بجه در افت
که در مضیق افتاده است. پای خود را ز بندر بایند. ولیکن بچه خویش در پس بگذاشت
لنگان و خوشگلان پیش پد آمد و اعتراف کرد ای پدر بزرگوار من اگر بر نصیحت تو کار نبرد
شدمی در بند محنت و بلا افتادمی

(خلاصه) فرزندان فرمانبردار اکثر در محنت و بلا افتاده و عالمی که از دست رود توبه میکنند

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید آگنی و دباغی را گفت که بعد ازین بکشتن خرس فته پوست او را توبه
خواهم فروخت. دباغ از برادران قمتیش را می شنید روز دیگر بهمراهی صیاد بیکارگاه
رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دیرانه بسوی غاری که در آن
خرسی میاندردان شد و سگان را اندرو نش فرستاد و خرس بهاندم بیرون آمد صیاد

بلوغ بخانی و در آنجا چوب بیکر بر گران گاه و بگاه میزند و بکشتن خرس و دباغی را می شنید روز دیگر بهمراهی صیاد بیکارگاه رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دیرانه بسوی غاری که در آن خرسی میاندردان شد و سگان را اندرو نش فرستاد و خرس بهاندم بیرون آمد صیاد

شکست را خطا کرد و مغلوب شد پس بی حرکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد و گویا
که مرده است. خرس بینی خود را نزدیک او آورد و خیال کرد که مرده است او را بگذاشت
چون خرس برفت و خطری نماند و باغ از بالای دشت بزرگ آمد. و صیاد را گفت برخیز
و نیز بپسندای بار عزیز خرس چیزی در گوش تو گفت آن چه بود صیاد جواب داد اگر
مرا گفت که در زمان آینده پیش از آنکه جرم خرس بفروشم تیغ کشتن در دل نداشته باشم
(خلاصه) آدمی را باید که از اغتیار کردن کاری که بر سر انجام آن قادر نباشد احتیاط نماید

حکایت پسر مرد و پسرش خور

آورده اند که پسر مردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راند از اولین
شخصی که اینان با وی دو چار شدند از راه حقارت گفت آيا شما ازین زیاد تر عقل نمائید
که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده می روید. پسر مرد بکنج خود امان این شد
که موافق خوشنودی هر یکی کار کند. پسر خود را بر چهار سوار کرد. ولیکن از بهر عیست
او نخستین پسر دی که با او دو چار شد کودک را بدینگونه سرنفش کرد که ای کودک کمال
در عالمی که مسکین پر رسیدن می تو در پس تعلای میکند تو سواره میردی. پسر مرد
از شنیدن اینکه آدمیان در انشای راه پسر او را دشنام میدهند بغایت مغوم شد از
بهر تلسی آنها پسر را از بالای خربزیر آورد و بدین امید که چنانچه از تبذیر حال شاد شوند
خود سوار شد. ولیکن هنوز دور نه رفته بود که راه روان پسر مرد را دشنامهای بسیار دادند
زیرا که مسکین فرزندان را دلپس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع برادران گوش نشسته است
پسر مرد با خود گفت که شاید مان کردن خلالت را از آنچه پنداشته بودم دشوار تر می نیم باز
کودک را دلپس خویش خواهم نشاند یقین هست همه جهانیان این منصوبه را پسند خواهند کرد

ولیکن بجز آنکه آن هر دو بر پشت جا نوسوار شدند سافران از پیر مرد هتفاد کردند که
آیا آن حمار از آن اوست زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته می شود
که خراز ملک او نباشد پیر مرد بآزادی اینکه هر یکی را خوشنود سازد و در تجویز منصوبه که بعد
ازین بکار بر خیل متفکر بود و گفت اگر من بر حال خریا پسر یا بر خود مهربانی کنم تا او میان
خوشنودی شوند و نه از سر زلفش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر که باقی ماده نیست
که دست و پای خرابیه او را برده آشته به بازار ببریم پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما
بخندند از هر یکی مور تخمین شویم این سخن گفتن همان بود و بعل آوردن همان -
پس آنها خرا را بر چوبی دراز محکم بسته بر دوشهای خود نهاده روان شدند ولیکن تا شام
این حالت عجیب مردمان بازار را چون تاجر و خوش وقت کرد که همه جماعت قصه
در پی آنها روان شده بهر قدم تضحیک و سخنه آنها میکردند پس پیر مرد مسکین در
آنها پیش خوشنودی جهانیان که هیچ گونه تسلی نمی شوند چنان بهم برآمد که آن خرا را در جوی
بیفکند و عزم کرد که باز گاهی در راضی کردن طباع مختلف جهانیان که هیچ کس
یا رای آن ندارد کوشش نکند

(خلاصه) کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ کی را شادمان نه خواهد کرد.

حکایت عقاب و گریه و خنجر مادده

آورده اند که عقابی و گریه و خوک ماده با هم در صحرا به درش می یافتند عقابی بر
درخت بلند آشیان بسته بود و گریه در تنه میان کاواک آن بچه باران نداد و خوک ماده
در تنج آن درخت اندرون مغاک بچگان خود را گذاشته بود گریه که در محل خطر بود
بادم خود پیش عقاب رفت و التماس کرد که بهتر نیست که حضرت شما بر احوال

خود نگاه فرمایند زیرا که تقیاً فتنه در باره شما بعل می آید شاید که در باره من مسکین هم باشد
چه خوک ماده که قرین ماست هر روز تنج درخت را میکند و آخر کار شجر را منهدم خواهد کرد
پس فرزندمان شما و بچگان من هر آینه خواهند مرد و بجز دیگر گریه در دل عقاب شک بر
کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی که دلبندان تو در چه خطر اند
بالای این درخت عقابی هست و آنها از بهر شکار بچگان تو در کسین نشسته بجز آنکه غائب
شوی البته مقصد خود را سر انجام خواهد داد و باده فی الغور پیش بچگان خود باز آید بجز
آنهایی میگرد که بیا که هر اسان ست و از بهر همیا کردن طعمه بچگان خود شایگاه بزدی
بیرون رفتی عقاب از بیم خوک ماده حرکت نیکرد و خوک ماده از ترس عقاب از جا
خود متحرک نمیشد پس هر دو خود را در غده پاسبانی داشته از گرسنگی مردند و قصد
اطفال خود را بگریه و بچگان شس سپردند

(خلاصه) در کشور می خاندانی که نمایان غمادان لاه سخن یافته باشند آرام و راحت نخواهند بود

حکایت موش مادده صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بر میزبانی دعوت کرد هر آنچه در آن بقعه
میشد بچوب پاره نان گره گرفته و تراشهای پیرو آورد و تکریم و گوشت نمک نموده نویسد
متفق امثال آن آماده بود اگر چه بانوی شهر از فرط تنگ طبیعتی برین ضیافت عیب
ند گرفت ولیکن گزارش کرد که چنان حیثیت لائق جاه من نیست و از کوفه معاش
خود او را خرد داده است عا کرد که با من تا شهر همراهی کن موش صحرائی اجابت نمود
و هر دو لنگان لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش شهری
دوست خود را مخزن گوشت و مجرّه کالوات و مطبخ دیگر مواضع که در آن خیره خود را ماده

بنمود. من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدم که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود است
 موش شهری از بهر همان خود چیزی که بهتر است انتخاب کرد پس آن هر دو بر کف میخسین
 آن طعمه را بخوردند. موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین آشیانی ندیده بود و نشینده
 از تغیر احوال شاد گشت. مقارن این حال بیک ناگاه در بابک شادند جماعت
 نوکران و غوغاکنان برای خوردن الوان نعمت که باقیمانده بود اندرون آمدند. از آنوقت
 موشان سکین برانی حواس کرد که چگونه پوست خود را نگه دارند. لایسان آن موش غریب یا
 که گاهی پیش ازین در چنین خطر نیتاده بود بهر اسان گشت. و لیکن فی الحال حیل کرده
 در گوشه قرار گرفت و نهان شد. و تا رفتن آن جماعت در آنجا لرزان و نفس زنان آمد
 چون بشور و غوغا بر طرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر تک طعمه نذیر تو نیست
 من باز بکاشانه خود روم. و پیرستگر خود بخورم. زیرا که در حق من اولی این است که
 بلا خوف و خطر خانه خود مانده و زبانی نان را بخورم. و مالک الوان نعمت شده بود
 این غوغای بهیبت انگیز و آفات فتنه آید ستر نه باشم.

(خلاصه) تنگی گذران آدمی که با رام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش
 و محنت را دران دخل باشد فوقیت دارد.

حکایت غوغاکنانی که خواهرش سلطانی کردند

آورده اند که غوغاکنان از آزادی بیزار گشته بدرگاه الهی از بهر سلطانی مناجات کردند
 حق تعالی برای آیتلای آنها کنده جوین پیش آنها بجای حاکی نگذاشت صدقه پیش
 همه غوغاکنان را که در گل بود و بهر اسان کرد. و آنها نامت در از جرات نگاه کردن داشتند
 ما آنکه غوغاکی که نسبت دیگران ولیر بود سر بر داشتند پیرامون و نگاه کرد. و دید که پادشاه

نوساک ثانی حرکت افتاده است بجهنسان را فراهم آورد. این ماجرا در میان نهاد.
 جز آنکه بران کند و سوار شوند فائده دیگری نداشت. و پیش ازین دشمنان کنونی
 و غوغا مبدل شد. غوغاکنان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ماست. باید که بدرگاه
 الهی دعا کنیم که پادشاهی دیگر از بهر ما فرستد. از در تعالی در میان آنها لکاک را فرستاد.
 و او بسرعت هر چه تمامتر انتقام شاه کنده از آنها گرفت. و از رعایای تازه کسی که در
 راه آمدی بخوردی بقیه جماعت بنصب از خدا در خواستند که پادشاهی دیگر فرستاده
 ایشان را بحالت پیشین رساند. فرمان رسید که شایان آفات را بر خود آورده اند. چون
 لکاک از بهر سزای شافر ستاده شد باید که وسیع امکان باشد بکشاید زیرا که اکنون جز
 صفت علابج نمانده است

(خلاصه) ادلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت شادمان نکند.
 چون از خوبی احوال آگاه باشیم و بهواره شائق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
 ما را برتر سازد باید که فقط خود را علامت کنیم.

حکایت شیر و خرد و روباه

آورده اند که شیر و خرد و روباه با هم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
 تقسیم کرده شود. اینها در تعاقب گوزن فربه بازی تفریح داشتند. و بعد چند ساعت او را
 گرفتند و بکشتند. حمار از بهر تقسیم کردن غنیمت نامرزشده بود. فراتر قدم نهاد و آن
 جانور را موافق شرط در حصصای مساوی قطع کرد پس تبواضع تمام پادشاه حیوانات
 را اجازه داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد. شیر از اخلاق حمار و حصصای تقسیم نشاء
 گشته بلا ترحم بر وی افتاد و او را پاره پاره کرده بسوی روباه متوجه شد. و گفت ای روباه

چون تواند کی از شرع میدانی از آئین انصاف خیر و ابر باشی - لاجرم التماس میکنم که تو خود
این غنیمت را تقسیم کنی - رو باه اسلوب طبع شیر را دید - و همه حصه را بیک جا نداد - معده
معا فقط از بهر خود نگا داشت - شیر گرفت - الحمد لله که در توصیف تو غلط نه کردم - در فتم
که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم نسبت بخداوند جاه و صاحب قیادت
وقوف داری - ای رو باه بگو می که این علم و ادب اند که آموختی - رو باه جواب
داد از سر نوشت در از گوش اخذ کردم

(خلاصه) بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری آگاهی حاصل کنند -

حکایت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در بار شکم فتنه طبعی برپا شد - دستها و پاها دران
هنگام هر حلقه بزرگ بودند - و با او از بلند شکایتها کردند - و گفتند که ما نه دلیل معقول نمی بینیم
نه انصاف - چرا غلامی داری در ریاضت نصیب ما باشد - بجز ناز و بر داری شکم و بر درون
او درستی و تحمل همه خراجات از بهر پرورش او و تحمل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار عظیم
گران او از حیضات خانه و بیاضات خانه دیگر حاصلی ازین ریاضت نیست و تیر جوارح
فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیار و ادای مطالبات او مانند قیدیان مقید
میباشیم - و سوای این ما را ضروری شود که در همه آلام و استقام او که بی حد و نهایت
است شریک باشیم چرا که او علی الدوام ما خود ستیزه و با هر کی تند خوئی میکند حاصل سخن
اینکه اعضا تاب تحمل این عذاب و درد داشت این جفا نیاورده عزم با جرم کردند که در
زمان مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند - دمان پهلوتی کرد که بی مدد دستها هیچ غذا را از
بالای درهای خود و خست آمدن ندهد - دمان گفتند نادستهای چیزی نزدیک آساید

نیازند سایندن ما از بعد ازین امکان ندارد - بعد قرارداد این شرط چون نمائی بگذشت
اعضا از مشاهد ضعف قوی و زوال جمال خود متحیر بودند - دستها در عرض اینکه قوی و
چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند - و پایها در عرض اینکه راست و مضبوط استاده بودند
خمیدند - لرزیدن آغاز نهادند - چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مرحت خدا
مقرری خود سعی نمودند - ولیکن حیث است که فرصت از دست رفته بود - شکم ناگهات
در از انقاده و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت تحمل از مد جوارح نداشت
پس شکم و اعضا با هم هلاک شدند

(خلاصه) انتظام حاکم بر ادای خدمت متعلقه هر طائفه از شهریان و بسته است
و هر گروهی که در باره بهبود کل از محنت ابا کنند در مشقته که از انکارشان پیدا
شده باشد باید گران شریک باشند

خاتمه نسیب

اکثر حکایات نسخه که خود آژاد انامایان فرنگ برای افاده قوم از لسان یونانی ترجمه
کرده در همه مدارس خود رواج داده اند - بخدمت بزرگانی که خیر خواهی را دوست دارند
و علمانی که تعلیم و تادیب متعلمان بهمت می گمارند گزارش اینکه به حکم حکم انظر
إلى ما قال ولا تنظر إلى حق قال که فرموده اسد الله الغالب امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام است کار بند شده در ترویج و تدریس این حکایات پسند
گوشه و خواننده نو جوان را فرمان دهند که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایات
و ادراک نتیجه کلام جید جزیل و سعی جمیل بکار بردن عقل معاش و معاد و حسن ادب

حاصل کرده خردمند و مذهب گرد و قال سیدنا امیر المؤمنین علی علیه السلام

اَنَا بَيْنَ نَفْسِي وَ كُنَيْتِي اَدِلِّي	مِنْ عَجْمٍ كُنْتُ اَوْ مِنْ الْعَرَبِ
اِنَّ الْفَقِيَّ مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَيْسَ الْفَقِيَّ مَنْ يَقُولُ كَا اَنَا شَعْرًا
اگر نیاید بگو شتر رغبت کس	بر سر سوادن بلوغ باشد و بس

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا ذَكَرَهُ الدَّائِرَةُ الْكُرُونِ
وَعَمَلِ عَنْ ذِكْرِهِ الْغَافِلُونَ وَ عَلَى اٰلِهِ وَ اصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بجول العزیز الوهاب کتاب فید الطالب ملو از قوال و تصانیح و اندرزهای سودمند و
محتوی عوائد و اعطای و پندهای از چندین حکایات و پندتالیفات بهجت جناب
مولوی محمد مهدی و آصف مرحوم متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن که بار
اول بحجت نفع رسائی بتقلید اشاعت علم حسب فرائض محمد غیاث الدین صاحب
معمده صدر المہام متفرقات علاقه تعلیمات ملک نظام حیدرآباد دکن درین مطبع طبع
شده بود اکنون حسب اصرار شائقین بار چهارم مطبع افشی نو لکھنؤ واقع لکھنؤ بصحت
و نظرتانی مصححان مطبع با تمام مالاکلام بابو منوہر لال پرنسٹنٹ مطبع موصوف
بماہ جولائی ۱۳۲۸ مطابق ماہ شعبان العظمی ۱۳۲۷ھ از حلیہ طبع آراستہ و فرستادہ شد



